

راه آزادی

۱۹
اسفند ۱۳۷۰

نشریه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی



بهار ایران گل افشان باد

RAHE AZADI

N°: 19

März 1992

راه آزادی

نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران

بهاء: معادل ۱۲۰ ریال

با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:

MAHMOUD

B.P. 23

F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را که خارج از کادر تحریریه به نشریه برسد، باامضاء درج نمی‌کند. چاپ مطالب باامضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم ایران نیست.

حق اشتراك يك ساله:

برای کشورهای اروپایی:

معادل ۵۰ مارک آلمان غربی

برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی:

معادل ۶۰ مارک آلمان غربی

کمک های مالی و حق اشتراك خود را به

حساب بانکی زیر واریز نمائید:

RAHE ERANI

AACHENER BANK EG

(BLZ 390 601 80)

KONTO N° : 90985

AACHEN - WEST GERMANY

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب
دمکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه
کنید:

RIVERO, B.P. 47

F- 92215 SAINT CLOUD CEDEX-FRANCE

انتخابات برای حذف رقبا!

با اعضای هیأت مرکزی نظارت بر انتخابات صادر کرد، آشکارا به جلوگیری از انتخاب کسانی فرمان داد که گویا «فتنه گری میکنند، نظام را تضعیف میکنند، کارآئی دستگاه را از آن میگیرند و به قول معروف چوب لای چرخ دستگاه میگذارند!» او تصریح کرد که «کسانی که رفتار و گفتار آنها حاکی از اینست که با هر انگیزه ای قصد مقابله با نظام را دارند، نباید وارد مجلس شوند!»

آری با چنین «فرامینی» است که گردانندگان رژیم از انتخابات «آزاد» دم میزنند و حیل گرانه از «آراء مردم» صحبت بعیان می آورند. شورای نگهبان در این معرکه انتخاباتی آماده است تا با تفسیر فرامین «رهبر» رقبای مورد نظر را آزادانه از صحنه حذف کند و به این ترتیب راه را برای اجرای خودکامانه سیاست های جناح «خودی» هموار سازد.

پیش بینی آن مشکل نیست که حاصل چنین انتخاباتی به تغییرات جدی در حاکمیت منجر نخواهد شد و در نتیجه بحران عمومی کنونی و بن بست سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مدیریت همچنان ادامه خواهد یافت.

به اعتقاد ما در شرایط بحران همه جانبه ای که بر کشور حاکم است، مقدم بر هر اصلاح اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اصلاحات سیاسی در جهت استقرار آزادیها قرار دارند. بهمین مناسبت راه چلب همه استعداد ها و امکانات انسانی و سرمایه ای فراوان در داخل و خارج از کشور را که از بی قانونی ها و استبداد حاکم راکد مانده اند، در پایان دادن به شیوه حکومتی مطلقه و استبداد حاکم باید جست. بازسازی میهن ویران شده و اقتصاد ورشکسته ناشی از جنگ و ندانم کاری ها و فساد بی سابقه، که چون سرطانی تار و پود دستگاه را فرا گرفته است و به فقر و فلاکت و گران و بیکاری و ناخشنودی عمومی انجامیده است، در گرو برقراری آزادیها و استقرار حکومت قانون و نیز در جدا کردن دین از دولتمداری است.

برپاکردن صحنه سازی هائی از نوع انتخابات مجلس چهارم که هیچ نیروی سیاسی دگراندیشی در آن نمیتواند حضور داشته باشد و با استفاده از حق آزادی بیان، آزادی فعالیت آزاد حزبی، انتشار آزادانه نظرات و شرکت فعال در انتخابات، امکان مشارکت عمومی در سرنوشت کشور را فراهم سازد، تنها به انزوی بیشتر رژیم خواهد انجامید و استمرار بحران عمومی را در پی خواهد داشت.

ضرورت آزادی بیان نیز مطرح گردند. اما توجه به نظام فکری هر کدام از جناحها، از جمله التزام تقریباً همگی آنها به نظام ولایت فقیه، اپوزیسیون آزادی خواه و مترقی را بر آن میدارد، تا هشیارانه از هرگونه موضع گیری جانبدار که بنوعی حمایت از این یا آن جناح حکومتی در نبرد انتخاباتی را موجب گردد، و به این توهم دامن زند که گویا نیرو هائی در این معرکه انتخاباتی طرفدار دموکراسی هستند، جداً خود داری نمایند.

واضح است که بخشی از اپوزیسیون آزادیخواه ایران که طرفدار مشی مبارزه مسالمت آمیز سیاسی، برای دستیابی به آزادی و حاکمیت مردم در ایران است، به امر انتخابات بویژه انتخابات مجلس اهمیت فراوان قائل است و همواره نیز خواستار فراهم آمدن چنان شرایطی بوده است که با بهره گیری از آزادیهای ضروری فعالانه در انتخابات آزاد شرکت جوید.

اما چنین تمایلی در آستانه انتخابات دوره چهارم کمترین امکانی برای بروز عینی ندارد و عملاً تمام نیرو های سیاسی دگراندیش از کمترین حقی نه فقط برای بیان آزادانه دیدگاههای شان که حتی از حق ابراز وجود محرومند. باید اضافه کرد که انتخابات چاری در آنچنان محیط اختناق و فشاری برگزار میشود که حتی نیرو های درون حکومتی را نیز در جوی از تهدید و ارعاب نگه داشته است.

حتی نهضت آزادی ایران که خواستار فعالیت قانونی و طالب اجرای همین قانون اساسی جمهوری اسلامی است، خود را قادر به شرکت در انتخابات نمیبیند و از انتشار آزادانه نظراتش و حضور علنی در صحنه سیاسی و از گفتگو با ملت ایران محروم شده است.

انتخابات مجلس چهارم حتی در مقایسه با دوره های قبلی بسیار غیر دموکراتیک تر است و بر مراتب از شرایط یک انتخابات واقعی در جهت اعمال حاکمیت مردم فاصله ای عظیم دارد. در این انتخابات که در فقدان اتوریته ی خمینی انجام میگیرد، اعضای شورای نگهبان عملاً شمشیر ها را از رو بسته اند تا به طرفداری از یک جناح و با استفاده از باصطلاح «حق نظارت» بر انتخابات به حذف رقبا همت گمارند. و به این ترتیب چماقی را که در حیات خمینی علیه مخالفین رژیم برافراشته بودند اینبار علیه رقبای داخلی خود بکاربرند. در پیروی از چنین نظری است که «رهبر» جمهوری اسلامی با دستوراتی که در دیدار اخیر

انتخابات مجلس چهارم روز ۲۱ فروردین ماه برگزار خواهد شد و در چند روز آینده، با اسم نویسی نامزد های انتخاباتی و البته تعیین «صلاحیت» آنها بوسیله شورای نگهبان، مبارزه انتخاباتی-که عملاً چند ماهی است آغاز شده است-وارد مرحله نهائی میگردد. زمامداران کشور این انتخابات را سرنوشت ساز خوانده اند. سؤالی که در برابر هر ایرانی علاقمند به میهن قرار دارد اینست که آیا انتخابات مجلس چهارم، با موارد قبلی تفاوت دارد و واقعاً آنگونه که ادعا میشود سرنوشت ساز است؟

مردم ایران به تجربه دریافته اند که چگونه تقریباً تمام انتخاباتی که بوسیله رژیم ج.ا. تدارک و برگزار شده است-جز انتخابات دوره اول مجلس که با مشارکت نیرو های سیاسی با دیدگاههای مختلف صورت گرفت-همگی در شرایط فقدان آزادی و در خلفان و جو سرکوب دگراندیشان و در عین حال با تقلب های فراوان برگزار شده اند.

انتخابات جاری نیز، که در ماههای اخیر شاهد تدارک آن هستیم نشان میدهد که با حذف اکثریت مردم ایران تنها به جناحهای حکومتی محدود میشود و مانند گذشته، مردم ایران از ایفای هرگونه نقش فعال و سازنده در سرنوشت سیاسی خود و کشور محرومند. بنابراین نتیجه ی چنین انتخاباتی، صرفاً از نظر تفوق یکی از جناح های حکومتی بر دیگران است که «سرنوشت ساز» میباشد نه بیشتر.

روشن است که نمیتوان به تفاوتهای ملموس بین این جناح ها توجه نکرد و نادرست است که همه را به یک چوب برانیم. باید در تحلیل حوادث سیاسی کشور و نیرو های سیاسی حاکم و تحولات آینده حاکمیت به این تفاوتها و اختلافها توجه کرد و با دقت و علاقه حوادث را دنبال نمود. با این وجود نباید از نظر دور داشت که در استقرار رژیم مستبد کنونی و شکل گیری نظام ولایت مطلقه فقیه، که منشاء بسیاری از مصائب و دشواریهای کنونی کشور و فقر و بی سامانی مردم و مهاجرت میلیونی ایرانیان از میهن خود بوده است، همه جناحهای حاکم بدرجات مختلف مسئولیت مشترک داشته اند. علاوه بر این تمام شواهد نشان میدهند که مبارزه کنونی جناحها برای پیروزی در انتخابات، اساساً بر محور مبارزه میان دموکراسی و استبداد جریان ندارد.

گرچه مبارزه انتخاباتی اقتضا میکند که رقبا اینجا و آنجا پای مردم و مصائب و مشکلات آنها را بعیان کشند و چه بسا شعار هائی در



و از سرکوب تمایلات استقلال طلبانه ی مردم جمهوریهای بالتیک دفاع میکند و بدون شک چنین استبداد خشنی را عین عدالت میدانند.

وقتی ذهنیگری افراطی، بینائی را مختل میسازد!

انعکاس حوادثی که در چند سال اخیر در شوروی و اعمار آن بوقوع پیوستند، چنان ابعاد گسترده ای داشت و گزارش جزئیات آن چنان در مطبوعات جهان منتشر شد، که دیگر کمتر کسی را بتوان یافت که از میزان باور نکردنی فساد اداری، ارتشاء، اختناق و سرانجام بحران فلج کننده اقتصادی شوروی، که به فقر و فاقه عمومی کشانیده شده بود، بی اطلاع مانده باشد. تمام اسناد و مدارک نیز نشان میدهند که این عوارض دردناک، دهه های طولانی «سوسیالیسم واقعا موجود» را به ورطه ی سقوط نزدیک میکرده اند و به این اعتبار، ظهور گورباچف و یارانش در عرصه سیاست، نتیجه منطقی همه آن عوارض منفی است که نظام شوروی را از درون پوسانیده بود. از این رو باور نکردنی است که هنوز کسانی آنهم روشنفکرانی که میبایست این حوادث را با دقت بیشتری دنبال میکردند، هنوز دچار آنچنان ذهنیگریهای عجیب آوری باشند که بکلی توان دیدن حقایق تلخ را از آنان سلب کند و روز روشن بدنبال شمع بگردند.

«فرزین ناچی» در مقاله مورد بحث درست چنین حالتی دارد. او در توضیح ناکامی های اقتصادی شوروی، ابتدا بخواننده تفهیم میکند که چگونه این کشور بطرز «خرد کننده ای» در چنگال «تحریم و انزوای سالیان دراز» جهان سرمایه داری قرار داشته و «غرب در همین حیطه، بمبارانی از اطلاعات نادرست، انواع اقدامات خرابکارانه و حتی رهنمود های غلط و گمراه کننده درباره اقتصاد شوروی پخش میکرد.»

وی سپس «اقتصاد دانان پروسترویکا» را نیز متهم میکند که «از این قافله عقب نماندند» و در نتیجه بر وخامت اوضاع افزودند. وی حتی از یکی از اقتصاد دانان شوروی مثال می آورد که «با ارائه آمار و ارقام توانست ثابت کند که رشد اقتصادی شوروی در دهه اخیر صفر بوده است» وی آنگاه برای برملا کردن توطئه این اقتصاد دانان «پروسترویکا» شی و همدستان خدعه گر غربی شان، از نویسنده ای بنام «بلومن فلد» که گویا در «مانثلی ریویو» مقاله نوشته است، نقل قول می ورد که «میتوان گفت نرخ رشد اقتصادی در ایالات متحده مسلماً از شوروی کمتر بوده است» و سپس با نقل قول دیگری از «ادوارد جی اپستین» از کتاب «نیونگ» (یا چنگک پنهانی) که از روزنامه اطلاعات مورخه ۷/۷/۷۰ نقل شده است، می افزاید «اقتصاد شوروی نه تنها در حال رکود نیست بلکه دارد از اقتصاد امریکا نیز پیشی میگیرد.»

به این ترتیب دوست نویسنده ما بجای شمردن صاف و ساده دندانهای اسب به متون و مدارکی مراجعه کرده است که در آنها اساتید و خبرگان فن به یاری احتمالی رمل و اسطرلاب، اسب پیرو بی دندانی را به گراز ی سالم و یا نشاط تشبیه کرده اند!

مرثیه ای بر يك توهم فروپاشیده

ب.الوند

چنین عاجزانه به «دیروزگی» نمی افتادند، غرب «تقریباً همه مبارزات چریکی را در جهان متوقف» نمیکرد، «ساندینیست ها در نیکاراگوئه شکست» نمیخوردند، «اعتصاب عظیم و طولانی کارگران معدن (در انگلستان) شکست» نمیخورد. «غرب ناگهان همه دوربین های خود را بروی جمعیت چند هزار نفری میدان تین آن من در پکن متمرکز» نمیکرد، «به گورباچف جایزه صلح نوبل اعطا» نمیشد و غیره... اما نکته مهم تر، زمانی است که نویسنده، میکوشد نا خشنودی خود را از ثمرات «پروسترویکا» در داخل شوروی نشان دهد. او که معتقد است که «در طرف پروسترویکا، شیپور را از سر گشادش نواختند» به ارائه فهرستی از حوادثی میپردازد که بزمع وی، تکمیل کننده همه ی آن فجایعی هستند که در «طرف» دیگر، غرب به انجام آنها مبادرت ورزیده است. در این فهرست میتوان به آزاد کردن «مهاجرت یهودیها به اسرائیل»، آزاد شدن «ساخارف و دیگر طرفداران غرب»، «رها» کردن اروپای شرقی، «خارج شدن» ارتش سرخ از افغانستان، تیرباران شدن چائو شسکو و سرانجام «برسمیت شناختن» استقلال جمهوریهای بالتیک، اشاره کرد. واضح است که نویسنده همه این اقدامات را با تأسف مورد داوری قرار میدهد و آنها را «شیپور زدن از سر گشاده» میداند.

باید اعتراف کرد که تناقض موجود در نظام فکری نویسنده مقاله مذکور، تازگی چندانی ندارد و متأسفانه در جنبش چپ سنتی، این نوع داوریهها سکه رایجی بوده است. در واقع نویسنده ای که به یاری عواطف انسانی و احساس تعهد در قبال بشریت، چنین در مقابل فجایع ناشی از تجاوزگری «غرب» برآشفته میشود، زمانی که دنیای آرمانی اش را تصویر میکند، ناگهان به انسان خودکامه ای بدل میشود که آشکارا از اسارت یهودیان شوروی و جلوگیری از مسافرت آزادانه ی آنها، از بزدانان افکندن ساخاروف و «دیگر طرفداران غرب»، از ادامه سلطه ی شوروی بر کشور های اروپای شرقی، از اشغال افغانستان بوسیله ارتش سرخ

شاید بتوان گفت که در میان دیدگاههای که به بررسی حوادث شوروی میپردازند، و علل فروپاشی آنها مورد بحث قرار میدهند، کسانی که هنوز «وفادارانه» به حقانیت شوروی سابق اعتقاد دارند و مسیبین بوجود آورنده ی وضع موجود را مورد انتقاد قرار میدهند، جایگاه پراهمیتی در محافل روشنفکری و سازمانهای سیاسی موجود ندارند. اما بدون شک، رومانیزم احساساتی نهفته در چنین تحلیل هائی، که بر نوستالژی حسرت بار «گذشته شیرین» متکی است و بویژه آینده را با یاس و سیاهی هولناکی ترسیم میکند، میتواند بر بسیاری از گرایش های تسلیم طلبانه تأثیر تقویت کننده داشته باشد و براین اعتقاد صحه بگذارد که گویا فروپاشی سوسیالیسم، آخرین پایگاه نیرومند برای مبارزات حق طلبانه مردم جهان را از میان برد و اینک باید درانتظار آینده خوفناکی برای بشریت بود.

البته قصد نگارنده این نیست که نادرستی چنین تحلیلی را از نتایج زیانبار اثرات منفی اش برخوردار خواننده احتمالی نتیجه بگیرم. متأسفانه چنین تحلیلهائی، در بسیاری از موارد به پنهان کردن حقایق میپردازند و میکوشند ناتوانی يك نظام اجتماعی در جواب گویی به ضرورتهای جامعه را، به عوامل کم اهمیت داخلی و بویژه به «توطئه های امپریالیستی» نسبت دهند و سرانجام بر مرگ نظامی سیاهیپوش شوند که محک بی رحم زمانه بر آن مهر بطلان زده است.

از میان نوشته هائی که با چنین دیدگاهی برشته تحریر درآمده اند، مقاله «پروسترویکا یا بازگشت بوربون ها» بقلم «فرزین ناچی» (نشریه آدینه شماره ۶۵-۶۶) نمونه جالبی است. در این نوشته نویسنده ابتدا میکوشد تا اثرات «پروسترویکا» را در سطح جهان بررسی کند و از این رهگذر به ارائه تصویری میپردازد که در آن «غرب» همه جا به تاخت و تاز و غارت و اشغال مشغول است و هیچ کس هم جلو دارش نیست. در این تصویر سیاه آشکارا این برداشت وجود دارد که فقدان اردوگاه شرق، به یکه تازی غرب میدان داده است و اگر شورویها

با چنین برداشتی از اوضاع شوروی است که نویسنده منطقاً بدنبال دلایل دیگری برای علل سقوط نظام میگردد و همانگونه که اشاره شد، آزادی مهاجرت یهودیان و نیز بازکردن در زندانها برای رهائی امثال ساخاروف و دیگر زندانیان سیاسی بزم وی به زدن شیپور از سرگشاد تعبیر میشوند.

نویسنده علاوه بر این موارد به «تمرکز زدایی و دادن امتیازات بدون معیار» نیز اشاره میکند که گویا «با موج استقلال طلبی و هرج و مرج ناسیونالیستی» همراه شده و «موجب از هم گسیختگی هرچه بیشتر اقتصاد شوروی» میگردد. و برای برطرف کردن هر سوء ظنی تاکید میکند که «آشفتهگی اقتصادی و بحران تولید در اتحاد شوروی بیش از هر زمانی در دوره خود گورباچف روی داده است».

براستی در باره این نوع داوری های سهل انگارانه و غیر مسئولانه چه میتوان گفت؟ چرا این نویسنده محترم برای استقلال طلبی گرانادا یا السالوادور و دیگر ملل جهان چنین دلسوزی میکند اما وقتی مردم کشور های پالتيك يا خلقهای دیگر اتحاد شوروی با تظاهرات چند میلیونی، با رأی، با صدای بلند و با هر وسیله ممکن تقاضای رها شدن از سلطه کرملین را مطرح میسازند، فرزین ناجی آنرا «هرج و مرج ناسیونالیستی» مینامد؟

به اعتقاد نگارنده علت اصلی چنین تناقضی در يك نظام فکری، از یکسو باور های ایدئولوژیکی است که نقش «چراغ راهنما» را ایفا میکند و میگوید، نه خود را بر واقعیت، که واقعیت را بر خود منطبق سازد و از سوی دیگر پیشداوریهای است که با تعصب از آنان پاسداری میشود و هیچ حادثه ای حق دخل و تصرف در آنان را ندارد.

نویسنده نمیداند- نمیخواهد بداند- که چه عوامل واقعی به شکست سوسیالیسم واقعا موجود انجامید. او شیفته نوستالژی خود درباره شوروی است که سبب آرماتهایش بوده است و اینک شکمگین از این حوادث همه گناهان را به گردن طراحان «پروسترویکا» می اندازد و مینویسد: «انقلاب اکتبر روسیه شکست خورده را از يك کشور دون پایه، به يك ابر قدرت فاتح مبدل کرد. پروسترویکا، شوروی را از يك ابر قدرت چیره به يك کشور دون پایه غربی و شکست خورده تبدیل کرد».

نویسنده بی آنکه هیچکدام از این حوادث تکان دهنده بر وی کمترین اثری داشته باشند، حتی یکبار هم از خود نمیبرد مثلاً چرا مردم کشور های تشکیل دهنده «اتحاد شوروی» اینگونه با حرارت و اشتیاق میخواهند استقلال خود را بیاورند؟ از شکی ندارد که «از آتش انقلاب اکتبر، اتحاد جماهیر شوروی برخاست، و از خاکستر پروسترویکا نوید اضمحلال کامل آن داده میشود. او چشمش را بر جهان بسته است و هنوز معتقد است که ملیت های کوچک اتحاد شوروی «همگی در کنار هم در صلح و برابری میزیستند و پروسترویکا «تفاق ملی» و «شونیسیم» برای شان به ارمغان آورد!

آری اینست فاجعه دلیستگی به تفکر ایدئولوگیک جزم گرایانه ای که جهان را تنها از

دریچه تنگ خود میبیند و لاجرم واضح ترین حوادث را وارونه تفسیر میکند!

اسیر مضامین

بی مناسبت نیست که در بررسی دیدگاه مورد بحث، اشاره ای هم به آخرین مصاحبه کیانوری با کیهان هوائی داشته باشیم. (شماره های ۹۵۲-۹۵۴ آبان ۷۰)

تأمیرده که در اثر چرخش تحولات جهان بناگهان از يك «جاسوس خطرناک ابر قدرت شوروی، که «قصد براندازی» رژیم و برقراری «سلطه بیگانگان» را داشته است به «یکی از اندیشمندان» مبدل شده است که میتواند همزبان با حزب الهیان، برای شکست کودتاگران در شوروی اظهار تأسف کند، همزمان با ایراز «نگرانی مشترکش» با گردانندگان تشریه این فرست گرانها را نیز بدست می آورد که نشان دهد در قلب اسارتگاههای رژیم، او هنوز هم در اسارت اندیشه هائی است که وی را به چنین روز سیاهی نشانیده اند!

او بی آنکه فکر کند چرا یکبار به صحنه اش آوردند تا تمام اعتقاداتش را انکار کند، خود را جاسوس شوروی، خائن به کشور و قربانی دسیسه های ابر قدرت شرق قلمداد کند و اینبار بی هیچ واژه ای میگذارد تا برای تمام «کمونیستهای واقعی» شوروی و جهان دلسوزی کند، بی محابا- بی گدار- خود را به آب و آتش میزند تا ثابت کند که کودتای چند تن از فسیل شده های حزب کمونیست شوروی يك «ضرورت تاریخی» بوده و «۱۵ میلیون» عضو حزب «مثل توپ ایستاده اند» و گویا بزودی دوباره کشور را حتی به کمک جنگهای پارتیزانی به تسخیر خود درخواهند آورد!

متدولوژی اصلی کیانوری در این مصاحبه، همانطور که قبلاً هم اشاره شد، یافتن دلایلی برای سقوط شوروی، عمدتاً در خارج از عملکرد های داخلی آنست: «تنگنای موجود به این علت است که اتحاد شوروی در تمام دوران موجودیت خود در يك محاصره دائمی خطرناک و در معرض حمله احتمالی امپریالیزم قرار داشت».

او البته به چند دلیل داخلی هم اشاره میکند که صرفنظر از نامرغوب بودن زمینهای کشاورزی و بدی آب و هوا (!) میتوان به عمده ترین آنها اشاره کرد. او در چائی ضمن شمردن «عیب» های استالین، از جمله از نابود کردن ۷۵ درصد اعضای کنگره هفدهم حزب صحبت میکند که «گل سر سید حزب کمونیست» بودند و در نتیجه «حزب از لحاظ داخلی صدمه زیادی خورد و عناصری جاه طلب امثال یلتسین و شوارنادزه و پولیاکف و این اشغالهای که الان میبینیم... بالا آمدند».

وی در جای دیگر از دادن آزادیهای بی حد و مرز به مردم انتقاد میکند و ضمن اینکه بالاخره مجبور میشود که دادن آزادی به مردم را «درست» محسوب کند، اما بلافاصله یادآور میشود که «ولی اینکه هر جا ماجراجوی مقتضی موق به راه اندازی روزنامه ای بد تر از «تهران» صورت» شود... این دیگر آزادی نیست».

و سرانجام در مقابل این سؤال که اگر مردم

همه موافق این نظام بوده اند چرا کودتا شکست خورد، میگوید: «علت شکست کودتا آن است که آنها از اول تصمیم غلطی مینی براینکه هیچگونه خونریزی نباید صورت گیرد گرفتند.» و سپس تظاهرات بنفع گورباچف را هم، جزو «دروغپردازیهایی رسانه های آمریکائی» قلمداد میکند و میگوید «حتماً این تعداد ۵ نفر بوده اند»!

خواننده از خلال این نقل قول ها که بخش بسیار ناچیزی از مصاحبه و «استدلالات» کیانوری برای برحق جلوه دادن ذهنیت بیمار خویش است، بسهولت میتواند متوجه شود که وی چگونه زمین و آسمان را بهم میبافد تا ثابت کند که نظام سوسیالیستی مورد علاقه او هیچ عیب و ایرادی نداشته، مردم در این کشور کاملاً راضی و خوشبخت بوده اند، و اگر دلایلی بتوان برای سقوط این نظام یافت عبارتند از توطئه های امپریالیستی، بی جربزگی «آقایان ضعفا» (یعنی کودتاچیان) در خونریزی، دادن آزادیهای بی حساب و کتاب به مردم و سرانجام «خیانت» امثال گورباچف ها، که «غیر از تاجر ها و قاقاقچی ها» همه مردم مخالفش بوده اند!

طبیعی است وقتی کسانی حزب کمونیست شوروی را با آنهمه فساد و خودکامگی، دروغ گوئی به مردم، بی کفایتی در گرداندن چرخهای اجتماعی و بیرویه اینهمه مظالم مستبدانه در برقراری يك نظم پلیسی و تحمیل اختناق، يك حزب ایده آل به حساب می آورند که تنها عیبش اینست که در مقابله با توطئه ها بخوبی مقاومت نکرده است، آنگاه باید که چنین رژیم را هم پناهگاه محرومان جهان بحساب آورند و «خیانت» گورباچف را نه فقط متوجه مردم شوروی که به «خیانت به آن مردم» محسوب دارند «که به شوروی بعنوان يك پایگاه علیه امپریالیزم آمریکا اعتماد کرده بودند و امید شان این بود که شوروی در مقابل امپریالیزم آمریکا از آنان دفاع میکند».

چنین اعتقادی بی شک تنها به امثال کیانوری محدود نمیشود. او کسی است که در بیش از پنجاه سال از زندگی، مسکو را کعبه آمال خود میپنداشته و در راه به اصطلاح مبارزه با امپریالیزم حاضر بود- و این مصاحبه نشان میدهد که هنوز هم حاضر است- از سیاه ترین رژیمهای جهان دفاع کند و در این مصاحبه هم -اگر نگوئیم مجبورش کرده اند- گفته است که «کشور ما به یکی از پایگاههای مهم مقاومت عظیم جهانی در مقابل آمریکا تبدیل شده که بایستی با تمام قوا از آن پشتیبانی کرد و آن را نگه داشت».

نکته با اهمیت اینست که در این اعتقاد نه فقط بسیاری از رژیمهای خود کامه جهان، از ایران و سوریه و لیبی و عراق گرفته تا امثال نوریه گا و کودتاچیان افغانی، شریکند و تا پیش از این حوادث رمز بقای خود را در به اصطلاح همین «تعادل قوا» میدیدند، بلکه هنوز هم کم نیستند روشنفکرانی که در ایران و در دوران جهان دو قطبی را بمعنای از بست دادن «پایگاهی» برای استقلال و آزادی کشور خود میپندارند.

در اینجا نکته پر اهمیتی وجود دارد که توجه



مصاحبه اختصاصی راه آزادی با عبدالکریم لاهیجی رئیس جامعه حقوق بشر ایران

انتخاب نماینده جمهوری اسلامی به معاونت هیئت رئیسه حقوق بشر حربه دو دم

انتخاب ایران حربه دو دم

س) با وجود واکنش های بسیار منفی از جانب محافل گوناگون فکر نمیکنید این انتخاب میتواند از جهتی نیز دست دولتمردان ج.ا. را در پوست گردو گذارد و آنها را در برابر سازمان های بین المللی در موقعیت دشوار تری قرار دهد؟

لاهیجی: به عقیده من سیاست ج.ا. نوعی حربه دو دم است که ممکنست هم به ضرر و هم به سود جمهوری اسلامی به کار گرفته شود. ج.ا. در گذشته سیاست بی اعتنائی به موازین و اصول مورد احترام سازمان های بین المللی در رابطه با حقوق بشر را دنبال میکرد و هنوز هم یکی از دو جناح درونی رژیم هم کماکان طرفدار این برخورد است. بسیاری از مطبوعات ج.ا. در روز های اخیر در پی محکومیت ایران اساس پذیرش گالینو دوپل و نیز همکاری با کمیسیون حقوق بشر را زیر علامت سؤال برده اند و چون گذشته حقوق بشر را ساخته و پرداخته قدرتهای استعماری و ابر قدرت ها قلمداد میکنند و حتی کمیسیون حقوق بشر را آلت دست امریکا میدانند. واقعیت این است که وقتی ج.ا. داوطلب عضویت در سازمان های بین المللی میشود، در عمل قواعد بازی حاکم بر این سازمانها را به رسمیت میشناسد و وقتی مقامات ج.ا. مطابق اساسنامه و منشور و قواعد مربوطه جایی برای خود در این سازمانها دست و پا میکنند، دیگر اتخاذ شیوه های گذشته کارساز نیست و آنها نمیتوانند حقوق بشر را ساخته و پرداخته غرب و قدرتهای استکباری قلمداد کنند. وقتی ج.ا. در کمیسیون حقوق بشر عضویت دارد و نماینده او نایب رئیس کمیسیون است، نمیتواند تصمیمات کمیسیون را صرفاً توطئه امریکا و ابرقدرتها معرفی کند. از این روست که من لبه تیز این حربه را متوجه جمهوری اسلامی هم میدانم.

موضع دولت ها در مورد حقوق بشر

س) اما این مسئله تا حدود زیادی به دولت ها و سیاست آنها در برابر جمهوری اسلامی هم بستگی دارد.

لاهیجی: بدون تردید. اما توجه کنید که در سال های اخیر ج.ا. برخلاف گذشته مجبور شد سه بار گالینو دوپل را به ایران راه دهد و طی ماههای اخیر سرانجام پذیرفت که نمایندگان صلیب سرخ بین المللی زندان های ایران را مورد بازدید قرار دهند، تجربه گذشته در دوره رژیم شاه به ما آموخته است که برای همیشه نمیتوان با قواعد بازی

س) ارزیابی شما از انتخاب نماینده جمهوری اسلامی به عضویت هیئت رئیسه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل چیست؟

لاهیجی: جمهوری اسلامی از دو سال گذشته سیاست خارجی در های باز را انتخاب کرده است و کوشش میکند با کشورهای غربی به جز امریکا وارد معاملات اقتصادی و روابط سیاسی شود و در همین رهگذر روابط سیاسی ایران با کانادا و انگلیس از سرگرفته شد و با فرانسه بهبود یافت. همزمان جمهوری اسلامی سعی میکند در سازمانهای بین المللی فعال شود و جایی برای خود پیدا کند و بدین طریق از انزوای سیاسی که در پی گروگانگیری کارمندان سفارت امریکا در تهران و نیز امتناع از مذاکره بمنظور پایان دادن به جنگ ایران و عراق و سیاست صدور انقلاب و بواقع تروریسم گرفتار آن شده بود، رهایی یابد. بدین ترتیب سال گذشته جمهوری اسلامی که تا کنون موازین حقوق بشر را غربی و ساخته و پرداخته ابر قدرت های استعماری و استکباری میدانست و روایت دیگری از حقوق بشر را برای خود قائل بود، داوطلب عضویت در کمیسیون حقوق بشر شد و به عضویت هیئت رئیسه این کمیسیون هم درآمد. شاید کشور هایی که به عضویت ایران در این کمیسیون رای دادند بر این باور بودند که با جمهوری اسلامی در سیاست جدیدی که در پیش گرفته کوشش خواهد کرد وضعیت حقوق بشر در ایران را بهبود بخشد و یا اینکه مزورانه قصد اشغال کرسی های نمایندگی سازمانهای بین المللی را دارد بدون آنکه در داخل ایران چیزی در اساس تغییر کند. در این میان دولتمردان جمهوری اسلامی تصور کردند اگر در هیئت رئیسه کمیسیون حقوق بشر جایی برای خود دست و پا کنند، نفوذ و تأثیر بیشتری در تصمیم گیریهای آن خواهند داشت.

س) این انتخاب درست زمانی صورت گرفت که گزارش سوم گالینو دوپل درباره وضعیت حقوق بشر در ایران انتشار یافته بود و سازمانهای بین المللی دیگر حقوق بشر مانند عفو بین المللی ارزیابی بسیار منفی از ایران ارائه داده بودند.

لاهیجی: بطور کلی نشستهای کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل سالیانه در ماههای ژانویه و فوریه صورت می پذیرد و در هر اجلاس پیش از اینکه کمیسیون به دستور کار خود بپردازد، هیئت رئیسه نشست انتخاب میشود. بنابراین موقعی که نماینده جمهوری اسلامی بعنوان نایب رئیس کمیسیون انتخاب شد، نه کمیسیون شروع به کار کرده بود و نه گالینو دوپل نماینده ویژه کمیسیون گزارش خود را ارائه داده بود. جمهوری اسلامی هم که از محتوای این گزارش اطلاعی نداشت و با توجه به اینکه تصمیمات و قطعنامه ها از طریق رای گیری صورت میگیرد، امیدوار بود با این انتخاب اکثریت اعضای کمیسیون را تحت تأثیر قرار دهد و اگر گزارش نامبرده مساعد نباشد اکثریت کشور های عضو کمیسیون جمهوری اسلامی را متحکم نکنند.

آخرین گزارش گالینو دوپل

(س) نظر شما درباره آخرین گزارش گالینو دوپل چیست؟

لاهیجی: گزارش خیلی خوب است. در گزارش آمده است که جمهوری اسلامی به هیچیک از توصیه های در گزارش قبلی توجه نکرده است. گزارش به سه موضوع مهم در این رابطه اشاره کرده است: اول بالا بودن تعداد اعدام ها در ایران. برخلاف توصیه های او در سال ۱۹۹۱ نه تنها تعداد اعدام کاهش نیافته، بلکه زیاد شده است. دوم مسئله نبودن آزادی و امنیت قضائی و دادگستری مستقل بعنوان تضمین کننده آزادیهای فردی و اجتماعی. ممنوعیت سازمان های سیاسی مخالف و نبود آزادی بیان و آزادیهای اجتماعی دیگر مورد تاکید قرار گرفته است و گفته شده که هیچ تغییری محسوس در این زمینه ها مشاهده نشده است. سوم ادامه سیستم تبعیض مذهبی نسبت به مخالفان عقیدتی و مذهبی و ممنوع بودن فعالیتهای آنها بویژه در مورد بهائیان. در مجموع گزارش نسبت به سال گذشته شدید تر است و بر همین مبنا قطعنامه اینبار کمیسیون هم برخلاف سال پیش فقط جنبه توصیه و ارشادی ندارد و جمهوری اسلامی بطور رسمی و بروشنی محکوم شده است. تنها نکته مثبت نسبت به دو گزارش قبلی مسئله اجازه یافتن نمایندگان صلیب سرخ برای بازدید از زندانهای ایران است.

(س) نهضت آزادی در گزارشی که بمناسبت ملاقات رهبرانش با گالینو دوپل منتشر کرده اند، از برخی تغییرات و کم شدن فشار ها صحبت کرده اند، در حالیکه مجموع گزارش مجموع گزارش منفی تر از گذشته است. نظر شما در اینبار چیست؟

لاهیجی: من فکر میکنم گزارش نهضت آزادی بیشتر وضعیت زندانیان مربوط به خود نهضت یا جمعیت دفاع از... را دربرمیگیرد که نسبت به گذشته تا حدودی بهبود یافته است و برخلاف گذشته از حق ملاقات و برخی امکانات رفاهی و بهداشتی برخوردار شده اند. باوجود خفقان و سانسور شدیدی که در زمینه مسئله زندانها و دستگیریها در ایران وجود دارد، نهضت آزادی و هیچ گروه و سازمان دیگری در شرایطی نیستند که بتوانند گزارش دقیق و جامعی از وضعیت زندانها، دادگاهها و دستگیریها ارائه دهند. در گزارش گالینو دوپل موارد متعددی از وضعیت بد زندانیان صحبت میشود و اطلاعاتی که بصورت خصوصی به من رسیده است اینست که ناظران صلیب سرخ هم که اخیراً از زندانهای ایران بازدید بعمل آورده اند وضعیت زندانها را اسفناک توصیف کرده اند.

تحمل نشریات غیر وابسته

(س) اما همزمان ما شاهد پدیده متضاد دیگری هستیم. امروز در ایران نشریات غیر وابسته متعددی اجازه انتشار یافته اند و حکومت بنوعی وجود آنها را تحمل میکند.

لاهیجی: من تصور میکنم جمهوری اسلامی تا حدودی به آزادی فرهنگی به شرط آنکه با موازین اسلامی و مجموعه رژیم در تضاد قرار نگیرد تن داده است. اما همزمان حاضر نیست به آن جنبه رسمی و علنی بدهد. به هیچ مخالفی حتی مخالفین معتقد به نظام و قانون اساسی اجازه نشر روزنامه سیاسی داده نمیشود و همه روزنامه های پرتیراژ سیاسی در انحصار دولتمردان کنونی یا گذشته است. مطبوعات غیر وابسته بیشتر عرصه های فرهنگی و اجتماعی را دربرمیگیرند و شکل مجله دارند و انتشار آنها محدودتر است و مسائلی را طرح میکنند که عمدتاً مورد توجه طیف تحصیل کرده و طبقه متوسط است.

بقیه در صفحه ۱۰

بین المللی (روی کلمه بازی تاکید میکنم) بی اعتنا ماند. روی کلمه بازی از این جهت تاکید میکنم که سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر مرکب از دولت هاست و این دولت ها که خود کم و بیش حقوق بشر را نقض میکنند به یک حد اقل هایی هم برای اینکه جهان دچار تجربه های تلخ سال های قبل از جنگ دوم جهانی نشود، نیازمند هستند. بنابراین از نظر حفظ ظاهر هم که شده، باید پابندی خود را به این قواعد بین المللی و به تعبیر من به قواعد بازی ثابت کنند. هرچند که در خفا و پنهان هم با کشور های نفی کننده حقوق بشر وارد هرنوع معامله سیاسی-اقتصادی میشوند و هم از رژیمهای نقض کننده حقوق بشر حمایت میکنند. اما از این رژیمها هم توقع دارند حداقل درمیان مدت این حقوق را رعایت کنند. روند باز شدن فضای سیاسی در کشور های مورد حمایت امریکا و غرب طی ۱۵ سال گذشته نمایانگر این سیاست کلی بین المللی است و همین سیاست توسط کشور های اروپایی درمورد برخی کشور های اروپای شرقی بویژه لهستان درگذشته اعمال شد.

(س) در مواردی هم مسئله حقوق بشر از سوی دولت ها شکل حربه سیاسی در سیاست خارجی بخود میگیرد. آیا این موضوع برای کسانی که خارج از چهار چوب دولت ها برای حقوق بشر مبارزه میکنند نگران کننده نیست؟

لاهیجی: باید توجه داشت که در کنار حقوق بشر دولت ها و سازمانهای دولتی حقوق بشر، سازمانهای غیر دولتی حقوق بشر و یا عبارتی حقوق بشر ملت ها وجود دارد. این سازمانهای غیر دولتی در هر کشور نقش ضد قدرت سیاسی (CONTRE POUVOIR) را ایفا میکنند. فلسفه وجودی این سازمانها استقلال مطلق از قدرت سیاسی است. این استقلال هم جنبه سیاسی دارد و هم جنبه مالی. در حوزه ملی جامعه های حقوق بشر نمونه این سازمانها هستند و در عرصه بین المللی میتوان از عفو بین الملل، فدراسیون بین المللی حقوق بشر، کمیسیون بین المللی حقوق دانان و... یاد کرد. اگر امروز این سازمانها در سطح ملی یا بین المللی از اعتبار فراوانی برخوردارند، این امر در درجه اول به استقلال آنها از دولت ها و قدرت های بین المللی باز میگردد. این سازمانها در ارگانهای بین المللی نوع اول حق اظهار نظر دارند با اینکه نظر آنها جنبه مشورتی دارد. برای مثال در کمیسیون حقوق بشر نمایندده هر کشوری گزارشی از وضعیت حقوق بشر را ارائه میدهد. نمایندگان سازمانهای غیر دولتی در این اجلاس حضور می یابند و کمیسیون پیش از تصمیم گیری از نظریات آنها مطلع میشود. اینجاست که کمیسیون حقوق بشر در برابر یک نوع رسیدگی متقابل به شیوه دادگاههای دادگستری دست میزند. یعنی سازمانهای بین المللی نماینده بین المللی مردم و در مقابل دولت ها هستند و کمیسیون در مقام قاضی. با اینکه کمیسیون خود منتخب دولت هاست، ولی به لحاظ اعتبار سازمانهای بین المللی غیر دولتی نمیتواند نسبت به گزارش آنها بی اعتنا بماند. اینجاست که نقش کشور هایی که از حقوق بشر بعنوان یک حربه سیاسی استفاده میکنند تا حدودی تعدیل میشود. یعنی اگر معاون رئیس جمهور امریکا در اجلاس اخیر کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از سه کشور ایران، عراق و کوبا بعنوان کشور هایی که حقوق بشر در آنها بطور مستمر و بیش از سایر کشور ها نقض میشود، یاد میکند و ما میدانیم که این سه کشور رقبای سیاسی امریکا هستند و امریکا به قول بنتام حقوق دان معروف انگلیسی با دستهای پاک به قانون متوسل نمیشود و از این مسئله برای فشار سیاسی به آنها سود میجوید. ولی از طرف دیگر هم میدانیم که وضعیت حقوق بشر در این سه کشور بویژه در ایران و عراق اسفناک و وحشتناک است و اگر کمیسیون حقوق بشر این دو کشور را محکوم میکند فقط تحت تاثیر مانور سیاسی امریکا نیست بلکه واقعیتهای دردناکی طی سالیان گذشته کمیسیون حقوق بشر را متقاعد کرده است و این محکومیت از آنجا ناشی میشود. از طرف دیگر با اینکه معاون ریاست جمهور امریکا از دیگر کشور هایی که در آنها حقوق بشر نقض میشود یاد نمیکند. این امر موجب نمیشود که کمیسیون مربوطه و وضعیت حقوق بشر در آن کشور ها را مورد رسیدگی قرار ندهد و دولت های مورد بحث را محکوم نکند.

مسأله نقض حقوق بشر در ایران و جامعه بین المللی

ب. ا. مهرداد

۱۹۹۲ در ژنو، با لحن بسیار تندى خواستار اخراج ایران از کمیسیون حقوق بشر شد و گفت: «ایران و عراق و کوبا، حقوق بشر را به مسخره گرفته اند» وی اصرار کرد که «چنین کشور هائی نباید در شمار اعضای کمیسیون حقوق بشر قرار داشته باشند. زیرا آنها خود از نقض کنندگان عمده این حقوق هستند.» اعلام موضع او در عین حال عکس العملی به انتخاب سیروس ناصری به معاونت کمیسیون حقوق بشر در چند روز قبل از آن بود. قبل از وی نیز نماینده آمریکا در کمیسیون حقوق بشر، انتخاب ناصری را «تنگی بر پیشانی حقوق بشر سازمان ملل» قلمداد کرده بود.

مانور جمهوری اسلامی برای خنثی کردن این تهاجم عمومی، موافقت با دعوت آقای گالیندو پوهل به تهران برای بار سوم بود. اما گزارش فرستاده ویژه به دنبال يك هفته اقامت در تهران در دسامبر ۱۹۹۱ که روز سه شنبه ۲۹ بهمن (۱۱ فوریه) تسلیم کمیسیون حقوق بشر شد، برخلاف دو گزارش قبلی وی، که بطور محسوس محتاطانه و سازش جویانه بودند، با قاطعیت، جمهوری اسلامی را به مناسبت نقض حقوق بشر، محکوم میکرد. گالیندو پوهل در گزارش خود، تحت ۱۵ عنوان، موارد مختلف تجاوز و نقض حقوق بشر و آزادیها را در ایران توضیح میدهد. موارد زیر: «مجازات مرگ»، «مجازات های توأم با شکنجه»، «برابری حقوق شهروندان در مقابل قانون»، «جریان زندان ۹ تن از امضاء کنندگان نامه ۹۰ نفری»، «مساله صلیب سرخ بین المللی برای دیدار از زندانها»، «حق تشکیل احزاب و انجمنها»، «آزادی کسب اطلاعات و تضمین امنیت روزنامه نگاران»، «مساله عفو و بخشودگی»، از جمله عناوین ۱۵ گانه ایست که در گزارش آقای گالیندو پوهل به آنها پرداخته شده است. آقای گالیندو پوهل در نتیجه گیری از گزارش خود اظهار میکند: «در سال ۱۹۹۱ جمهوری اسلامی هیچ پیشرفت قابل توجهی در راه اجرای حقوق بشر، به شیوه ای که منطبق با معیار های بین المللی در حال اجرا باشد، نکرد. وضع حقوق بشر در ایران همانست که بود. اظهارات گوناگون در مورد تمایل مقامات به اصلاح قوانین و ملاحظاتی که پیرامون نحوه اجرای مقررات حقوق بشر وجود دارد، از سوی مقامات ایران صورت گرفته و با قول و تمهداتی نیز همراه شده است. با این حال نه آن اظهارات و نه این قول ها به حدی که قابل توجه باشد و رعایت حقوق بشر را به صورت عادی در ایران تضمین کند، عملی نگردیده است.»

لحن صریح و قاطع فرستاده ویژه سازمان ملل، عملاً تمام تلاشهای جمهوری اسلامی را برای برداشتن نظارت ویژه سازمان ملل متحد و خارج ساختن مساله نقض حقوق بشر در ایران، از دستور کار کمیسیون، نقش برآب کرد. با آن تمهیدات قبلی که به نمونه های آن اشاره کردیم و بویژه پس از گزارش آقای گالیندو پوهل، دیگر مسلم بود که کمیسیون حقوق بشر در اجلاس سالانه خود، به محکومیت ایران رأی خواهد داد. به همین مناسبت یکی از نمایندگان حقوق بشر، به دنبال انتشار گزارش آقای گالیندو پوهل به مخبر رویتز گفته بود که «اگر کمیسیون به توصیه های فرستاده ویژه

است، جامعه بین المللی از بی اعتنائی گستاخانه ایران نسبت به اصول اساسی حقوق بشر وحشت زده شده است» امضاء کنندگان نامه، خطاب به وزیر امور خارجه از وی مصرانه خواسته بودند که «به کوشش های خود در هم آهنگی با متحدین آمریکا و سایر اعضای مسئول جامعه بین المللی برای اعمال فشار به ایران بمنظور رعایت اصول و معیار هائی که برای حفظ حقوق بشر در سطح جهانی به رسمیت شناخته شده است، ادامه دهند» و از دولت آمریکا میخواهند: «قطعنامه ای را به چهل و ششمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد پیشنهاد کند که بموجب آن، تجاوزات فاحش به حقوق بشر از جانب رژیم ایران محکوم و از این کشور خواسته شود تا به تمهد خود در مورد دادن اجازه به کمیته بین المللی صلیب سرخ برای بازدید از زندانهای ایران عمل کند»

بی تردید قتل وحشیانه دکتر بختیار در فرانسه به دست مأموران جمهوری اسلامی و دستگیری بعضی از عوامل شرکت کننده در قتل که مسئولیت مستقیم جمهوری اسلامی را مسلم کرد، در تکان دادن افکار عمومی جهانیان، بویژه در اروپا نقش مهمی ایفا کرد. تعویق مسافرت رئیس جمهور فرانسه به ایران و عملاً انصراف از آن و لغو مسافرت وزیر امور خارجه آن کشور به تهران و تیره شدن روابط ایران با فرانسه و دولت سویس، از پیامد های آنست. گزارش سالانه سازمان معتبر عفو بین الملل در دسامبر ۱۹۹۱ و برنامه های تلویزیونی در آلمان و دانمارک و سوئد و فرانسه و انگلستان و انتشار مقاله های متعددی در زمینه نقض حقوق بشر در ایران در مطبوعات پر تیراژ جهان، بخشی از کارزار جهانی در این رابطه بود. انتشار گزارش سالانه وزارت امور خارجه آمریکا در فوریه ۱۹۹۲ درباره وضع حقوق بشر در ایران قدم بعدی است. در این گزارش «اعدام های بدون محاکمه، شکنجه، محدود کردن آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات و انجمن ها، بازداشت های خود سرانه، نفی حق مردم در تغییر دادن حکومت و اعمال محدودیت های شدید بر کارگران و زنان» بعنوان «نمونه های رایج نقض حقوق بشر در ایران» ذکر شده بود. در آستانه برگزاری اجلاس کمیسیون حقوق بشر، دان کویل معاون رئیس جمهور آمریکا، در کنفرانس مطبوعاتی خود بتاريخ ۱۰ فوریه

عاقبت، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در چهل و هشتمین نشست سالانه خود در فوریه ۱۹۹۲ در ژنو، پس از يك سال سیک و سنگین کردن ها و پس و پیش رفتن ها، با تصویب قطعنامه نسبتاً شدیدالحن و قاطعانه ای، رژیم جمهوری اسلامی را بخاطر تجاوز های مستمر به حقوق بشر و نقض آزادیهای اولیه و اساسی محکوم کرد. این اقدام، علیرغم تشبثات فراوان سیروس ناصری، نایب رئیس جدیداً انتخاب شده کمیسیون و تکرار وعده و وعید های وی صورت گرفت که صوری بودن و غیر جدی بودن آنها، اینک بر جامعه بین المللی ثابت گردیده است. این قطعنامه، اوج روندی بود که اولین تکان آن، با تصویب قطعنامه کمیسیون فرعی حقوق بشر در ژنو، در شهریور ۱۳۷۰ داده شد. ما همان وقت در شماره ۱۵ (مهر ماه ۱۳۷۰) راه آزادی، در ارزیابی از این قطعنامه، در مقاله ای «تامل پیرامون قطعنامه نقض حقوق بشر در ایران» به تحلیل تغییراتی که در اوضاع و احوال سیاسی کشور به وجود آمده و موجبات تصویب آن قطعنامه را فراهم آورده بود، پرداخته و نتیجه گرفته بودیم که این اقدام را باید به فال نیک گرفت. باشد که این قطعنامه، يك اقدام و ابتکار منزوی نبوده و بیانگر توجه تعمق شده جامعه بین المللی به شدت گرفتن سیاست سرکوب و خفقان در ماههای اخیر و پی بردن به ضرورت اعمال فشار به دولت ایران برای رعایت حقوق بشر و تأمین آزادیها در ایران باشد»

اخبار بعدی و موضع گیری نهاد ها و مقامات مختلف در جهان، بویژه ایالات متحده آمریکا که در وضع کنونی جهان نقش تعیین کننده ای در این رابطه ایفا میکند، بخوبی نشان میداد که زمینه بین المللی برای اعمال فشار بیشتر به جمهوری اسلامی در مساله نقض حقوق بشر در ایران، در حال تکوین است. در ۱۴ نوامبر ۱۹۹۱، پنجاه و هشت سناتور آمریکا با استناد به همین قطعنامه کمیسیون فرعی حقوق بشر، در نامه ای به جیمز بکر وزیر امور خارجه، مراتب عمیق نگرانی خود را در باره گزارشهای مربوط به نقض فاحش حقوق بشر از سوی جمهوری اسلامی، ابراز داشتند. سناتور ها در نامه خود از جمله به نکته زیر اشاره کرده بودند: «در زمانی که دنیا شاهد تحولات بزرگی در جهت صلح و دموکراسی و رفتار مسئولانه بین المللی

خود عمل نکند، واقعاً در انتظار کوچک خواهد شد.

کمیسیون حقوق بشر در چهل و هشتمین اجلاس خود در ژنو، قطعنامه ای را که از سوی ۱۵ کشور اروپا و ایالات متحده آمریکا، استرالیا و کانادا (آلمان، استرالیا، بلژیک، کانادا، دانمارک، اسپانیا، ایالات متحده آمریکا، فنلاند، فرانسه، یونان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، نروژ، هلند، پرتغال، بریتانیای کبیر و سوئد) پیشنهاد شده بود با اکثریت معتبر ۲۶ رأی در برابر ۱۲ رأی مخالف، جمهوری اسلامی را بمناسبت نقض حقوق بشر در ایران محکوم ساخت. بنا به گزارش خبرگزاریها، از میان ۸۲ قطعنامه تصویب شده، قطعنامه ایران از پر سر و صدا و بحث انگیزترین آنها بود. در قطعنامه، گزارش فرستاده ویژه و ارزیابیها و توصیه های وی مورد تأیید قرار میگیرد و مؤکداً بیان میشود: «هیچگونه پیشرفت محسوسی در سال ۱۹۹۱ در مورد رعایت حقوق بشر منطبق با مصوبات بین المللی موجود، تحقق نیافته است.» کمیسیون اعلام میکند که «عمیقاً نگران اخباریست که مستمراً از وضع نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی به گوش میرسد.» کمیسیون از بی توجهی جمهوری اسلامی به توصیه های متعدد فرستاده ویژه، اظهار تأسف میکند و همسر با فرستاده ویژه، ضروری میدانند که «جامعه بین المللی باید به نظارت خود نسبت به وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران ادامه بدهد.» و به همین منظور: «تصمیم میگیرد مأموریت نماینده ویژه را، همانطوری که در قطعنامه ۱۹۸۴/۵۴ بتاریخ ۱۴ مارس ۱۹۸۴ اعلام شده است، تعدید نماید.» و از نماینده مخصوص میخواهد «گزارش مقدماتی را برای چهل و هفتمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل درباره وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران و یک گزارش نهائی به چهل و نهمین اجلاس کمیسیون حقوق بشر ارائه کند.» کمیسیون تصمیم میگیرد: «با حفظ اولویت، به بررسی وضع حقوق بشر و آزادیهای اساسی در جمهوری اسلامی در چهل و نهمین اجلاس خود بپردازد.»

در اینجا این سؤال مطرح میگردد که در فاصله یک سالی که از قطعنامه کمیسیون حقوق بشر در مارس ۱۹۹۱ گذشت، چه اتفاقی رخ داد و چه عواملی موجب گردید که هم لحن و مضمون گزارش فرستاده ویژه شدید تر و سازش ناپذیر تر باشد و هم بویژه در قطعنامه کمیسیون، تردیدها و ابهامات نگران کننده ای سال قبل بطور روشنی کنار گذاشته شود و وضع قاطعی اتخاذ گردد؟

بخاطر داریم که آقای گالیندو پوهل در گزارش یک سال قبل خود از جمله قید کرده بود: «در وضع رعایت حقوق بشر در ایران پیشرفتهائی حاصل شده است. از جمله اینکه دولت ایران پاسخ دادن به اتهامات نقض حقوق بشر را آغاز کرده است.» وی نوشته بود: «در ماه های اخیر همکاری دولت جمهوری اسلامی با وی افزایش یافته و به سطحی که بتواند آن را «مطلوب» توصیف کرد، نزدیک شده است.» بر همین مبنی خوش بینی و سازش جوش و بویژه اثرات ناشی از جنگ عراق و آمریکا و

متحدینش و نقش ماهرانه و واقعبینانه ای که دولت ایران در این رابطه ایفا کرد، موجب شد که لحن قطعنامه کمیسیون بسیار ملایم و سازش جویانه باشد. آقای گالیندو پوهل در ابتدای گزارش اخیر خود، در بخش «ملاحظات و مشاهدات» به این مطلب اشاره کرده و میگوید: «روز ۷ مارس ۱۹۹۱ کمیسیون حقوق بشر بدون رأی گیری، قطعنامه ای در مورد وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران تصویب کرد. این قطعنامه بر اساس توافق و سازش، با مشارکت فعالانه دولت ایران بدست آمد. از آنجا که لحن قطعنامه سازشکارانه با فرمولهای پیشین در مورد تجدید مأموریت سالانه تفاوت داشت، موجب تغییراتی از سوی دولت ایران شد که با برداشت های گزارشگر ویژه، تفاوت داشت. بویژه، قطعنامه صریحاً به تجدید مأموریت اشاره نمیکرد. پاره ای از انتقاداتی که پیرامون نقض حقوق بشر از دولت ایران میشود از آن حذف شده بود و مسأله سومین سفر به تهران نیز مطرح نشده بود.» در همان قطعنامه قید شده بود: «از نماینده ویژه میخواهد برای رسیدگی، گزارشی به ۴۸ مین اجلاس حقوق بشر تقدیم کند. این کمیسیون گزارش را با این دید بررسی خواهد کرد که اگر پیشرفت های بیشتری در رابطه با توصیه های نماینده ویژه حاصل شده باشد، از ادامه مأموریت وی در آینده خود داری شود.» به همین مناسبت، مقامات جمهوری اسلامی ابهامات این قطعنامه را مقدمه خارج ساختن پرونده نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی از دستور کار کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل تلقی کرده و بر سرشوق آمده بودند. به حدی که آقای رفسنجانی در مصاحبه خود با تشریح اشپیگل گفت: «اخیراً در ژنو سازمان ملل، ایران را از برنامه بحث خودش در خصوص نقض حقوق بشر حذف کرد!» و آقای منوچهر متکی معاون وزیر امور خارجه، با تکرار همین دروغ ادعا کرد: «خارج کردن موضوع حقوق بشر در ایران..... به معنای تأیید حقانیت مواضع و نقطه نظر های جمهوری اسلامی در ایران در این زمینه است.»

ما بخشی از دلایل رادیکال شدن موضع انتقادی کمیسیون حقوق بشر را در ماههای پس از تصویب این قطعنامه، در مقاله راه آزادی شماره ۱۵ که فوقاً اشاره کردیم، توضیح داده ایم و برای اجتناب از اطناب کلام، علاقه مندان را به مطالعه آن دعوت میکنیم. ذیلاً نکات عمده تکمیلی را مطرح میسازیم:

۱-سیاس و نا امیدی کامل فرستاده ویژه از وعده و وعید های تو خالی

مقامات جمهوری اسلامی

گوشی تقدیر است که هرکس با جمهوری اسلامی سر و کار دارد، باید لااقل یکبار فریب آنها را بخورد تا بفهمد با کی سر و کار دارد. پروفیسور گالیندو پوهل نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. از لحن گزارش وی پیداست که دیگر پشت نستش را داغ کرده است. مقایسه جمعیندی ها و توصیه های وی در جریان سه مسافرت وی به ایران و قطعنامه های کمیسیون حقوق بشر آن را نشان میدهد. پرونده نقض حقوق بشر در جمهوری

اسلامی از سال ۱۹۸۴ در دستور روز کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد قرار داشت. اولین مسافرت گالیندو پوهل به ایران در ژانویه ۱۹۹۰. بعد از سال ها انتظار که طی آن هزاران اسیر سیاسی را به وحشیانه ترین وضعی در زندان ها به قتل رساندند صورت گرفت. با وجود آن، این مسافرت روزنه امیدی باز کرد تا شاید جلو جنایت های بعدی گرفته شود و بتوان وی را واداشت تا قدم هائی در جهت رعایت حقوق بشر و تأمین آزادی ها بر دارد. جامعه بین المللی، مرگ خمینی و روی کار آمدن رفسنجانی و برخی اقدامات اولیه و برداشتهای وی را به فال نیک گرفت. تشکیل چند سمینار تشریفاتی در مسأله حقوق بشر، تصویب لایحه ای الزامی بودن حضور وکیل مدافع در دادگاه ها و علنی بودن آنها، که هیچوقت عملی نشد، و قول و قرار ها با مقامات قضائی و دیپلماتیک کشور، که معمولاً با دروغ و وعده های سرخمرن توأم بود و از اقدامات سطحی و صوری تجاوز نکرد، نمونه هائی از آنست. این گونه اقدامات و وعده ها، همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، تأثیر مهمی در تعدیل لحن تفاهم آمیز و آشتی جویانه قطعنامه سال قبل کمیسیون حقوق بشر داشته است. به احتمال زیاد، اگر همان سیاست کج دار و مریز و مانور های دولت رفسنجانی که در بحران جنگ خلیج فارس به اوج رسیده بود، چند ماهی ادامه مییافت، با احتمال قوی با چشمان حیرت زده، ناظر برداشتن موضوع نقض حقوق بشر در ایران از دستور کار کمیسیون حقوق بشر در اجلاس اخیر آن بودیم. اما چون حوادث در ایران، چرخش دیگری یافت. بورش عمومی «ضد حجاب» از مرداد ماه گذشته، کارزار تبلیغاتی جناح تندرو علیه طرح بازگشت ایرانیان و کارزار مقابله با «فرهنگ غربی»، تشکیل یکان ویژه سپاه پاسداران، محاکمه و محکومیت های سنگین امضاء کنندگان نامه ۹۰ نفری در پشت درهای بسته، تهمت زدن ها و شو های مضمض کننده تلویزیونی، تأکیدات مکرر مقامات عالی قضائی و شخصیت های روحانی بر اولویت و اصل قرار گرفتن احکام شرع در مقایسه با منشور بین المللی حقوق بشر، همراه با سیاست خارجی تهاجمی و ماجراجویانه و تحریک آمیز در مقیاس بین المللی، تبلور این چرخش بودند. مآشات و تا حدی همسوئی دولت رفسنجانی با این وضع، گالیندو پوهل و جامعه بین المللی را تکان داد و مأیوس کرد. بنظر میرسید اینکه، برای فرستاده ویژه سازمان ملل مسلم شده است که در وضع فعلی، سیاست و رفتار دولت جمهوری اسلامی از حد و وعده های سطحی و اقدامات صوری تجاوز نمیکنند. پیداست که آقای گالیندو پوهل و اعضاء کمیسیون حقوق بشر به این نتیجه رسیده اند که جمهوری اسلامی زیانی جز قاطعیت نمیفهمد! اینست دلیل اولگ تشدید لحن قطعنامه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل.

۲-نقش سیاست خارجی جمهوری اسلامی

سیاست جمهوری اسلامی به همان روحی که در داخل رو به سختگیریها و تشدید سیاست سرکوب گذاشت، در سیاست خارجی هم به بنیادگرایی افراطی و رادیکالیسم چرخش یافت. کنفرانس صلح خاورمیانه نقطه آغاز سیاست تهاجمی جمهوری اسلامی برای دامن زدن به کارزار پرهیاهوی «ضد امپریالیستی» و «ضد صهیونیستی» و حمله به دولت های عربی منطقه و حتی هم پیمانان جمهوری اسلامی بود. تحریکات جناح تند رو با فتوای قتل بوش و سایر رهبران دولت های شرکت کننده در کنفرانس مادرید و تحریک مجدد حزب اله لبنان برای از سرگیری فعالیت هایش، سفر رقصتجانی به سودان و قرار و مدار های پنهانی برای ایجاد جبهه جدید حزب الله در آفریقا، شواهد آتند. سیاست کاسه از آش داغ تر جمهوری اسلامی در مساله فلسطین، یک ماجراجویی آشکار در صحنه بین المللی بود که جناح تند رو رژیم با تمام قوت به آن دامن زد و به انزوای بیش از پیش جمهوری اسلامی و حساسیت خصومت آمیز نیرو ها و محافل پرنفوذ جهانی منجر شد. عملاً جهان غرب و عرب منطقه رو در روی جمهوری اسلامی قرار گرفت. و این در شرایطی بود که دولت جمهوری اسلامی برای حل معضلات عدیده مالی و اقتصادی خود، برای برقراری روابط عادی و دوستانه با آن ها نیاز حیاتی داشت و همچنان دارد.

همزمان با این سمتگیری سیاست خارجی، فاش گردید که جمهوری اسلامی، چپ و راست، از کره شمالی و چین تا برزیل و روسیه و جامعه کشور های مستقل (شوروی سابق)، میلیارد ها دلار برای خرید تجهیزات جنگی، از جمله هواپیما های آخرین مدل، موشک های دور برد و بویژه برای دستیابی به سلاح هسته ای، خرج میکند. در واقع سیاست خارجی و تسلیحاتی جمهوری اسلامی، درست در جهت

بقیه مصاحبه... از صفحه ۷

عکس سیاست و مشی ای قرار دارد که مدهاست سازمان ملل و کشور های قدرتمند و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا دنبال میکنند. از عناصر مهم این سیاست، تلاشی است که پس از تحولات شوروی و از میات رفتن استراتژی جهانی مبتنی بر تضاد و مبارزه دو قطب جهانی، برای حل معضلات انبان شده در منطقه ها و نقاط عصبی جهان، بکار می رود. از حساس ترین آنها مساله فلسطین است که جمهوری اسلامی يك تنه به مقابله آن برخاسته است. درست است که سیاست جمهوری اسلامی به علت ضعف دولت جمهوری اسلامی و مشکلات عدیده ای که با آن دست به گریبان است، عملاً راه به جایی نمیبرد. ولی آنچه مسلم است، برای جهان غرب و عرب منطقه درسز آفرین است.

به اعتقاد من، تشدید کارزار نقض حقوق بشر در ایران را باید بر پرتو چنین درگیری سیاست خارجی بیهوده و بی عاقبت اما ماجراجویانه جمهوری اسلامی بررسی کرد. آقای دان کوپل در مصاحبه مطبوعاتی خود در ژنو، که قبلاً به آن اشاره کردیم، نکته بسیار مهم و اصولاً واقعی دنیای کنونی را مطرح میکند که خوبست زمامداران جمهوری اسلامی بطور جدی به آن توجه نمایند. می گوید: «فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باعث خواهد شد که بحث مربوط به حقوق بشر بطرز بی سابقه ای در همه جا مطرح باشد. چون متجاوزین به حقوق بشر دیگر جایی برای پنهان شدن ندارند». ما به تحقق چنین چشم اندازی در ایران و جهان، امید بسته ایم. و انتظار داریم که کشور های بزرگ و در درجه اول همین ایالات متحده آمریکا، از نظر رعایت حقوق بشر، تا آنجا که به خود وی و حیطه نفوذش مربوط میشود، سرمشق باشد. تا مساله حقوق بشر، صرفاً به ابزار معامله سیاسی ارزان قیمت و بده و بستان مبدل نشود و آرمانهای والای انسانی حقوق بشر تا سطح

بی اخلاقی های دیپلماتیک سقوط ننماید. متأسفانه ما اطمینان نداریم که در تصویب چنین قطعنامه شدید و در قاطعیت لحن گزارش آقای گالیندو پوهل، صرفاً وجدان بشر دوستانه جامعه بین المللی عمل کرده است. در نامه ۵۸ سناتور آمریکا که فوقاً به آن اشاره کردیم و نیز در اظهار نظر های سایر مسئولان طراز اول آمریکا، رابطه سیاست خارجی ایران و سیاست تسلیحاتی آن با مساله نقض حقوق بشر در ایران به خوبی مشاهده میشود. بطور نمونه به نامه سناتور ها بر میگردیم. نوشته اند: «تهدیدات اخیر مقامات جمهوری اسلامی علیه جان کسانی که در کنفرانس صلح مادرید شرکت کرده اند نیز هر چند مستقیماً به حقوق بشر ارتباط پیدا نمیکند ولی بنوعی بسیار نگران کننده است. افشاگریهایی جدید در برنامه های اتمی ایران نیز این نگرانیها را تشدید میکند و سؤالات اضطراب آوری را درباره نقش ایران در منطقه و پایبندی این کشور به همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان خود به ذهن متبادر میسازد.»

بهمین مناسبت ما بار دیگر توجه هموطنان خود را به این نکته اساسی جلب میکنیم که تجهیز افکار جهانیان و دولت ها و محافل ذی نفوذ بین المللی، بیش از همه بر دوش ما ایرانیان و سازمانهای آزادیخواه اپوزیسیون است. همان گونه که در راه آزادی شماره ۱۱ و بار دیگر در شماره ۱۵ اشاره کرده ایم: «برای موفقیت در این کار باید يك کمیته ائتلافی معتبر از نمایندگان سازمانهای سیاسی و شخصیتهای سرشناس و با اعتبار سیاسی-اجتماعی و فرهنگی و مذهبی بوجود آورد... تا بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های آن، منشوری تحت چند ماده تدوین کند و اجرای آن را از طریق کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و با ایجاد کارزار وسیع جهانی، از دولت ایران مطالبه کند.»

من گفت: «دولتمردان ج.ا. ترجیح میدهند سقوط کنند ولی چادر و روسری از سر زن ایرانی برداشته نشود.»

س) برای شما گزارش گالیندو دوپل و نیز قطعنامه محکومیت ایران چه زمینه های فعالیت در راستای رعایت حقوق بشر در ایران بوجود می آورند؟

لاهیجی: من بعنوان مدافع حقوق بشر اعتقاد دارم که تحول در ایران مانند سایر کشور ها باید از مجرای حقوق بشر بگذرد. این مسئله هم عرصه سیاسی و هم عرصه اجتماعی را در بر میگیرد. جامعه های حقوق بشر بعنوان نهاد های ضد قدرت سیاسی و یا کنترل کننده قدرت سیاسی به فعالیت خود ادامه میدهند ولی برد و عملکرد این جامعه ها محدود است. این سازمانهای سیاسی هستند که باید به مبارزه جامعه های حقوق بشر قدرت و نیرو دهند و همزمان در عمل پایبندی و التزام خود را به حقوق بشر به نمایش بگذارند. مبارزه در این راستا جمهوری اسلامی را در تنگنای جدی قرار میدهد. جوامع حقوق بشر در حال حاضر با وجود جو اختناق در ایران بصورت غیرطبیعی در خارج از مرز های کشور فعالیت دارند و از مراجع بین المللی و از گالیندو دوپل خواسته اند که در صدر توصیه های خود به دولتمردان جمهوری اسلامی تجویز فعالیتهای این جوامع در ایران را قرار دهند، در هر سه گزارش گالیندو دوپل این توصیه صورت گرفته است و تا زمانی که این امکان بوجود نیاید، این فعالیت ها بصورت پراکنده در شهر های مختلف اروپا و شاید آمریکا صورت میگیرد. از یاد نبریم که عضویت ج.ا. در هیئت رئیسه کمیسیون حقوق بشر از نظر بنیادی مانع از محکومیت و فشار بر ایران نمیشود و در گذشته هم کشور هایی نظیر عراق، رومانی و چین همین پست را داشته اند و محکومیت هم پیدا کرده اند.

س) ج.ا. در این سیاست اغماض تا کجا میتواند پیش رود؟ بعبارت دیگر ظرفیت رژیم کنونی برای تحول در سمت رعایت حقوق بشر و موازین دموکراسی چیست؟

لاهیجی: هیچ رژیم خودکامه و دیکتاتوری بویژه از نوع توتالیتر آن حاضر به دادن امتیاز به مخالفان و بازکردن فضای سیاسی و دشمن برانگیزی برای خود نیست مگر اینکه بر اثر فشار های داخلی یا بین المللی خود را ناگزیر به برخی عقب نشینی ها ببیند. ولی رقصتجانی موقعی که هنوز رئیس جمهور نبود در موقعیت رئیس مجلس دوره ای که هنوز چند تن از گروه نهضت آزادی در مجلس بودند در يك نشست غیر رسمی به آنها گفته بود که دولتمردان ج.ا. هرگز اشتباهی که شاه مرتکب شد را تکرار نخواهند کرد و تن به باز کردن فضای سیاسی ایران نخواهد داد، طی ۸-۷ سالی که از تاریخ این اظهار نظر میگذرد، او و دیگران به این قول خود وفادار مانده اند. من تصور میکنم اقدامات دولت رقصتجانی را بیشتر باید در چارچوب سیاست خارجی او، سیاست درهای باز برای محصولات و سرمایه های غربی دید و دولت او تلاش میکند از ایران چهره مقبول تری به نمایش بگذارد، بدون آنکه در داخل هیچ گام جدی در راه رعایت حقوق بشر بردارد. آینده نشان خواهد داد که این سیاست در حوزه ملی و یا بین المللی تا چه اندازه کارآرایی دارد. در اینجا گفته یکی از سفرای کشور های اروپایی را برای تان نقل میکنم که بسیار معنی دار است. او پس از ۲ سال اقامت در ایران آنها در پست سفیر يك کشور بزرگ اروپایی درباره ج.ا. به

ملاحظات پیرامون جنبش فمینیسم

کنگره دوم حزب دموکراتیک مردم ایران، به دلایل گوناگون و شاید بیش از همه، عدم شناخت درست و نیز پاره ای ملاحظات متکی بر پیشداوریهای ذهنی، موفق به موضعگیری مشخص در مورد مقوله فمینیسم و رابطه حزب ما با جنبش فمینیستی نشد.

باید اذعان نمود که امروز هیچ حزب مدرن چپ نیست که شعار های عام در زمینه آزادی زنان و تساوی حقوق را جزوفاد برنامه سیاسی خود وارد کند، ولی از تعیین رابطه خود با جنبش فمینیستی که همانا حمایت از آن پمناپه نوك پیکان فعال و پیگیر جنبش زنان است، اجتناب ورزد. این امر بویژه در رابطه با احزاب و سازمانهای ایران، پاتوجه به فرهنگ مرسالارانه حاکم بر جامعه ما و فاجعه ای که در نتیجه «انقلاب اسلامی» بر سر زن ایرانی آمده است، اهمیت بیشتری مییابد.

اکنون که کنگره حزب در راه است و بحث های گوناگون برای تدقیق يك سری مقولات و مفاهیم سیاسی-نظری در جریان، باید از جمله با گستردن بحث های روشنگر در پاره جنبش موجود زنان و بویژه بخش پیشرفته و تکامل یافته آن فمینیسم، جایگاه واقعی مقولاتی از این دست را نیز در حیات سیاسی آینده حزب تعیین نمود. از این زاویه سلسله مقالاتی پیرامون جنبش فمینیستی تدوین شده اند و به ترتیب از نظر خوانندگان خواهد گذشت. در اولین مقاله، بیشتر به جنبه های نظری جنبش فمینیستی پرداخته شده و به مبنای سازمانی آن نیز اشاراتی شده است. باید یادآوری نمود که در نگارش این مقالات، از آثار اندیشه پردازان و فعالین جنبش فمینیستی و بیش از همه از کتابهای «دعوی فمینیستی» اثر «هاردشنگ» و نیز «جنس دوم» اثر «سیمون دو بووار» استفاده شده است. با این امید که این مقالات، مقدمه و برانگیزنده بحث های جامع تر در این زمینه و بویژه از طرف فمینیستهای ایرانی باشند.

ب. شباهنگ

سازمانها و گروههای مختلف فمینیست، با اهداف کوتاه و بلند مدت منجر گشت.

از دیدگاه نظری، جنبش فمینیستی امروز، به دلیل گرایشهای گوناگون درونی خود، فاقد يك طرح و برنامه مشخص است. فصل مشترک نیرو های گرد آمده در این جنبش، کمتر جنبه اثباتی دارد و بیشتر توضیح آن چیز هائی است که جنبش فمینیستی نیست و نباید باشد.

بسیاری از زنان در فمینیسم چیزی بیشتر از يك واکنش انتقادی نسبت به نقش اجتماعی خود نمی بینند. برخی آن را يك حساسیت مبارزاتی علیه همه اشکال ستم نسبت به زنان میدانند. در نزد اندیشه پردازان جنبش فمینیستی نیز تعابیر و تفاسیر گوناگونی دیده میشود: «ماری لوئیزه جانسن» فمینیسم را «مبارزه علیه سکسیسم» میخواند، چرا که از نظر او «سکسیسم همه جا عمل میکند و هیچیک از عرصه های فرهنگی نیست که در آن زنان مورد تبعیض واقع نشوند.» «سیمون دو بووار» از فمینیسم «مبارزه برای رسیدن به خواسته های ویژه زنان» را می فهمد. حال این دیگر به تعبیر تك تك زنان بستگی دارد که از این «خواسته های ویژه» چه برداشتی داشته باشند.

درست به دلیل این چند گونه نگری، نمیتوان فمینیسم را نوعی جهان بینی منسجم دانست که بتوان بر اساس آن يك برنامه واحد طرح ریزی نمود. این واقعیت در نوشتار فعالین جنبش فمینیستی نیز بازتاب مییابد. برای مثال «اورسلا کرشل» تصریح مینماید که: «فمینیسم را نمیتوان يك تئوری یا ساختمان فکری دانست، اما میتوان آن را ساختار بنیادین آگاهی جنبش نوین زنان نامید.» مارکسیستها که مدتهای مدید «مدینه فاضله» خود را در «سوسیالیسم واقعا موجود» باز مییافتند، از این زاویه بیشترین انتقاد را متوجه جنبش فمینیستی میکردند، چرا که بزم آنان فمینیسم فقط به انتقاد از مناسبات موجود میپرداخت و از ارائه مدلی که باید جانشین آن شود،

اندیشه فمینیسم به قدمت خود جنبش زنان است و ریشه های آن به دوران روشنگری اروپا و بیداری این قاره از خواب قرون وسطی میرسد. اما ایده های انقلاب کبیر فرانسه، زمینه ساز جدی و واقعی شکل گیری نخستین نطفه های جنبش فمینیستی است: آنجا که ایده حقوق بشر برای نخستین بار به شکل مدون-والبته بیشتر در رابطه با حقوق مردان-فرمولبندی شده بود. آنچه که فرانسه در دهه ۹۰ قرن هیجدهم بصورت شرکت فعال زنان در جنبش انقلابی و سپس تأسیس انجمنهای سیاسی ویژه زنان شاهد آن بود، بمرور ریشه های خود را به سرتاسر قاره اروپا گستراند.

بعد ها با رشد مناسبات سرمایه داری و شرکت انبوه زنان در تولید، در کنار جنبش شهروندی اولیه زنان، جنبش سوسیالیستی زنان نیز که ریشه هایش در انجمنهای زنان کارگر بود، پمناپه شقی از کل جنبش فمینیستی رو به رشد نهاد.

هدف این نوشته، بررسی ولو مختصر تاریخچه جنبش زنان نیست. تنها باید یادآور شد که صاحب نظران این امر، دو دوره را در روند تکامل جنبش زنان از هم متمایز میکنند: دوره اول از آغاز پیدایش تا شروع جنگ دوم جهانی و دوره دوم که به جنبش نوین زنان نیز مشهور است از اواخر دهه ۶۰ میلادی تا کنون. این مقاله بیشتر به جنبه های نظری جنبش نوین زنان میپردازد.

باید تصریح نمود که جنبش نوین زنان، مانند جنبش زنان در قرن نوزدهم و اوائل قرن حاضر، پدیده ایست با اهمیت فراملی. گروههای زنان فمینیست از اواخر دهه ۶۰ و اوائل دهه ۷۰ میلادی عملاً در اکثر کشور های پیشرفته صنعتی غرب وجود دارند. برای مثال در جمهوری فدرال آلمان، بخشی از جنبش نوین زنان از جنبش دانشجویی اواخر دهه ۶۰ و بخش دیگر از آن گروههای اجتماعی شکل گرفت که در جو سیاسی پس از به قدرت رسیدن دولت ائتلافی سوسیال دمکراتها و لیبرالها تشکیل شده بودند.

اقدامات خودجوش اعتراضی اولیه علیه قانون منع سقط جنین، زنان بسیاری را از اقشار و طبقات مختلف اجتماعی، زیر پرچم واحدی گرد آورد و بعد ها یعنی از اواسط دهه ۷۰ میلادی، به تشکیل

عاجز بود. ما به این مسأله در بررسی مناسبات میان نیرو های چپ و جنبش فمینیستی بیشتر خواهیم پرداخت.

با اینحال و علیرغم تناقضات و گرایشهای فکری بعضاً غیر قابل تعلق در صفوف جنبش فمینیستی، میتوان تصویری عمومی از مضمون اهداف آن ارائه کرد.

هدف عمومی فمینیسم، از بین بردن ستم نسبت به زنان و یا آنطور که محافل معتدلتر جنبش فمینیستی عنوان میکنند از بین بردن تبعیض موجود نسبت به زنان است، اما اکثریت قریب به اتفاق زنان فمینیست بر این باورند که مبارزه در راه چینی هدفی بمعنی سمت گیری بسوی تعویض تدریجی نقش اجتماعی مردان با زنان نیست. بعبارت دیگر زن رها شده نمیخواهد برای مناسبات آرمانی خود از شیوه زندگی مردانه کپی برداری کند. اگر اولویت یافتن ارزشهای مادی و نه انسانی، طرز تفکر رقابتی، موفقیت و بازدهی بیشتر به هر قیمت، شاخص های فرهنگ اجتماعی مردسالارانه را تشکیل میدهند، رهائی زنان باید بجای این ها برای مجموعه جامعه حاکم شدن ارزشهای زنانه بر اساس عواطف انسانی و حس همبستگی را به ارمغان بیاورد. به بیان دقیق تر هدف عمومی فمینیسم چیزی نیست جز «فمینیزم» کردن قواعد و کل سیستم ارزشگذاری موجود در جامعه.

فعالین جنبش فمینیستی امروزین بر خلاف جنبشهای زنان در اوائل قرن حاضر و یا حتی همین دو دهه پیش، معتقدند که برای دستیابی به اهداف یاد شده، میبایست تقسیم کار مبتنی بر ویژگی جنسی و تفاوت نقش اجتماعی ناشی از آن را از میان برداشت. از همین زاویه است که جنبش فمینیستی به جنبشهای زنان در گذشته با نگاه انتقادی می نگرد و عدم موفقیت آنها را ناپیگیری در به زیر علامت کشیدن همین نقش اجتماعی بر اساس جنسیت میداند.

آنچه که مسلم است اینست که جنبش زنان در گذشته به دلایل عدیده، همواره به تقسیم کار اجتماعی بین جنس مذکر و مؤنث به گونه ای تمکین نموده است. زنان در اکثریت قریب به اتفاق خود، پیوند میان عشق، عاطفه، رابطه جنسی و مادر شدن و مآلاً خانه داری را طبیعی پنداشته اند. برای آنان خانواده نهادی بوده است مقدس و نقش زن در این نهاد انکار ناپذیر. لذا امروز طبیعی است که جنبش فمینیستی روی این جنبه از مسأله حساسیت بیشتری نشان میدهد، چرا که ریشه های ستم نسبت به زنان را در برتری ارزشهای اجتماعی مردانه و تقسیم کار مبتنی بر ویژگی جنسی میداند. باید توجه داشت که تفاوت نگرش امروزین فمینیسم نسبت به گذشته، دیدن تفاوت میان ویژگیهای مرد و زن و توجه به این تفاوتها در روند دستیابی به تساوی حقوق است. در این دیدگاه، برچیدن سلطه مرد سالاری در اهداف زیرین خلاصه میشود: از بین بردن تقسیم کار مبتنی بر ویژگی جنسی در خانواده، غلبه بر روان و فرهنگ حاصل از این تقسیم کار در جامعه که خود به تفاوت نقش اجتماعی انجامیده است و نهایتاً فمینیزم کردن قواعد اجتماعی و کل سیستم ارزشگذاری جامعه.

حال ببینیم مضمون فشرده اهداف فوق الذکر بطور مشخص چیست؟

آنچه که از سمتگیری برای از بین بردن تقسیم کار مبتنی بر ویژگی جنسی میتوان مستفاد نمود، تجدید نظر جدی در تقسیم کار ناعادلانه در محیط خانه در میان زن و مرد و بویژه در صورت اشتغال زن در خارج از خانه است. جنبه دیگر، احساس مسئولیت برابر درقبال روابط زناشویی و مسائل خانوادگی و جنبه سوم احساس مسئولیت و توجه برابر درقبال تربیت فرزندان است.

غلبه بر روان و فرهنگ ناشی از تفاوت نقش اجتماعی بر اساس جنسیت، یعنی کوشش برای تغییر خود و تأثیرگذاری بیشتر بر شکل گیری شخصیت فرزندان، باتکیه بر ارزشهای مثبت زنانه مانند: حساسیت اجتماعی، برجسته کردن عواطف انساندوستانه، محبت و صمیمیت.

و اما سومین هدف یعنی فمینیزم کردن مجموعه قوانین اجتماعی و کل سیستم ارزشگذاری جامعه، به اعتراف خود اندیشه پردازان جنبش فمینیسم، نشوار تر از اهداف دیگر قابل تحقق است، چرا که با توجه به مناسبات موجود اجتماعی، جنبه های اترپیک (پندارگرایانه) آن نیرومند تر است. میتوان پذیرفت که تصورات «مارکوزه» از «سوسیالیسم فمینیستی»، الهام بخش اصلی این هدف دراز مدت تر

فمینیستهای امروزین بوده است: امیدواری برای رسیدن به جامعه ای با مناسبات انسانی. جامعه ای که در آن علائق اجتماعی و انسانی، هدف اصلی سیاست را تشکیل میدهند. جامعه ای که در آن نهاد ها بر اساس نیاز های انسانی شکل میگیرند، جامعه ای که در آن ابعاد از خود بیگانگی انسان محدود و محدودتر میشوند و با گرایشهای تمرکزگرایانه و قدرت طلبانه، از راه دمکراتیزه و سوسیالیزم کردن مستمر حیات اجتماعی مقابله میشود.

البته باید تصریح نمود که اهداف سه گانه فوق بهیچوجه از هم جدا نیستند و اجزاء یک روند واحد را تشکیل میدهند. اما آنچه مسلم است اینست که به هدف آخر تنها از طریق مبارزه در راه در هدف اولی میتوان دست یافت. درعین حال باید یادآور شد که در صفوف جنبش فمینیستی گرایشهایی نیز وجود دارند که اصولاً تفاوت نقش اجتماعی موجود بر اساس جنسیت را به این حدت زیر علامت سؤال نمی گذارند. بخش بزرگی از فعالیتهای درون جنبش فمینیستی صرف بیداری و آگاهی خود زنان می شود. فمینیستها می کوشند برای زنان دیگر روشن کنند که ستم نسبت به زنان در جامعه امروزین چه ابعادی دارد. این کوشش اگر چه «کار مقدماتی» خوانده میشود، ولی دارای خصلت عمیقاً تهاجمی علیه سلطه مرد سالاری در جامعه است. در این کار روشنگرانه، فرهنگ حاکم، «محصول مردانه» و آئینه بازتاب مناسبات مسلط میان جنسهای مذکر و مؤنث و تقسیم کار مبتنی بر آن خوانده میشود. افشاگری همچنین متوجه تصویر غیر واقعی است که مردان در حوزه فرهنگی از زن ارائه میدهند. چرا که این انحصار فرهنگی پایه های استیلای مرد سالاری در جامعه را تشکیل میدهد. انتقاد همچنین متوجه شکل گیری کودکان در خارج از حیطه تربیت آگاهانه خانوادگی و در جامعه است که بیشتر از راه تأثیر گذاری فیلم و کتاب و تبلیغات که خود در انحصار فرهنگ مرد سالارانه است صورت میپذیرد، چرا که در این حوزه، عناصر طرز تفکر رقابتی، خودخواهی و تکبر و نیز قدرت و جنگ طلبی جای برجسته ای اشغال میکنند.

بسیاری از گروههای درون جنبش زنان و بسیاری از طرحهای فرهنگی فمینیستی، خود را با اشکال بروز «سکسیسم» در عرصه های گوناگون حیات فرهنگی مشغول میکنند و می کوشند حساسیت زنان را نسبت به آن جلب کنند. (جالب توجه است که فرهنگ مسلط مرد سالارانه که علیه کارزار آزادی جنسی جنبش فمینیسم اینهمه جنجال بپایمیکند و «ارزشهای مقدس اخلاقی» خود را در معرض خطر بی بند و باری جنسی میبینند، آنجا که جنبش فمینیسم علیه تبدیل زن به کالای جنسی و همه مظاهر آن چون پورنوگرافی و غیره پیکار جانانه ای را پیش میبرد، چیزی برای گفتن ندارد.) وارد کردن چشم انداز ها و دورنما های فمینیستی در علوم (مانند تاریخ، جامعه شناسی، روانشناسی و روانکاری، پزشکی، ادبیات و الهیات) نیز در خدمت همین هدف است. پرسش هائی نظیر: چرا و کجا نقش زنان نادیده گرفته میشود؟ مرد سالاری از چه طریقی تصویر آنان را مغشوش ارائه میدهد؟ چه موانعی بر سر راه پیشرفت زنان ایجاد شده است؟ نهاد های تصمیم گیرنده اجتماعی تا چه حد خصلت مرد سالارانه دارند؟ و پرسش هائی دیگر از این بست، باید حساسیت یاد شده را دامن بزنند و به ارتقاء سطح آگاهی زنان یاری رسانند.

در رابطه با اشکال تحقق اهداف مورد نظر، میتوان در صفوف جنبش فمینیستی، به سه استراتژی عمده که درکنار یکدیگر موجودند، اشاره نمود:

۱- استراتژی «تساوی حقوق»

۲- استراتژی «گسترش فرهنگ فمینیستی بمثابه الترنتیو (بدیل)

فرهنگ مسلط و شیوه زندگی موجود»

۳- استراتژی «کوشش فردی برای تأثیرگذاری در محیط شخصی

باتکیه بر کار گروهی در گروههای زنان»

استراتژی «تساوی حقوق» بیش از همه متوجه نقش اجتماعی مردان است. از آنجا که مردان در جامعه اکثر مسئولیتها و مناصب مهم را در اختیار دارند، پس زنان باید بکوشند تا هرچه بیشتر و در مقیاس وسیعتر، این مسئولیتها و موقعیتها را از آن خود سازند. آنان بدین منظور باید بطور مستمر شناخت علمی، انگیزه مبارزاتی، قدرت تصمیم گیری و اجرائی و نیز اراده برای صعود به رتبه های بالاتر را

در خود افزایش دهند، چرا که باتوجه به وضع موجود از سکوی حرکت برابر با مردان برخوردار نیستند. برگزاری کارزارهای تبلیغاتی حول شعارهای «ما هم می‌خواهیم، زیرا ما هم میتوانیم» یا «شغل‌های انحصاری مردان را هرچه بیشتر از آن خود کنید» تجلی تاکتیک‌های مبارزاتی برای دستیابی به استراتژی فوق‌الذکر است. حمایت زنان از یکدیگر در احزاب سیاسی مختلف (زنان به زنان رأی میدهند)، خواسته‌های مربوط به مزد برابر در قبال کار برابر، مبارزه برای ملغی کردن قوانین تبعیض آمیز علیه زنان و غیره وجوه دیگر سیاست گذاری در راستای تحقق «تساوی حقوق» را تشکیل میدهند.

استراتژی «گسترش فرهنگ فمینیستی»، به دنبال ارائه مدل‌هایی برای زندگی و کار مشترک زنان در چارچوب جامعه مردسالار است. طرح‌هایی برای ساختارهای گروهی مستقل زنان، به دور از هیرارشی‌های مسلط در جامعه و بدون امکان دادن به مردان و یا نهاد‌های مردسالارانه جامعه برای تسلط بر این ساختارها، راه‌های دستیابی به این استراتژی‌ها، در این ساختارها، زنان باید بتوانند دور از نفوذ و اقتدار مردان، نیازهای عنوی خویش را برآورند و هویت زنانه خویش را شکل و تکامل بخشند. به شکل سازماندهی این ساختارهای گروهی بعداً بیشتر پرداخته خواهد شد.

سومین خط مشی استراتژیک، کوشش بلاواسطه برای تأثیرگذاری فردی در محیط شخصی است. از آنجا که برای بسیاری از زنان فعالیت در گروه‌های فمینیستی با دستیابی به شناخت و آگاهی‌های تازه همراه است، پدیده‌ای است که کاربرد این شناخت و تبدیل آن به عمل‌چه در محیط خانه و چه در محل کار و غیره، مشکلات و بحران‌های تازه‌ای بوجود می‌آورد. برای مثال زنی که دیگر حاضر به رعایت قواعد مربوط به تقسیم کار مبتنی بر ویژگی جنسی نیست و نیز به رفتار مردسالارانه بسیاری از همکاران و حتی رؤسای خود تمکین نمیکند، با شورایی‌های تازه‌ای دست به گریبان میشود که غلبه بر آنها به انرژی و حوصله زیادی نیاز دارد. در این عرصه، ساختارهای مستقل زنان بمانند عامل پشتیبانی از این کارزار عمل میکنند. تماس منظم با زنان دیگر که برای سیستم ارزشگذاری فمینیستی مبارزه میکنند و تبادل تجربه با آنان، به تک‌تک زنان تکانه و انرژی مضاعفی برای این مبارزه میبخشد. در چارچوب همین استراتژی، در ساختارهای گروهی مستقل کوشش‌های گوناگونی صورت می‌پذیرد، تا زنان جدا شده از شوهران شان را در زندگی بدون شوهر و سرپرستی از فرزندان بدون اتکاء به مرد یاری دهند.

در موارد سه‌گانه فوق باید اضافه کرد که سیاست گذاری در استراتژی اول بیشتر در عرصه اجتماعی، در استراتژی گسترش فرهنگ فمینیستی هم در عرصه اجتماعی و هم شخصی و در استراتژی تأثیر فردی، عمدتاً در عرصه شخصی صورت می‌پذیرد.

بد نیست به انتقاد‌های موجود در خود جنبش فمینیستی نسبت به استراتژی‌های یاد شده نیز اشاره کنیم: بیشترین انتقادها متوجه استراتژی «تساوی حقوق» است. منتقدین، در این استراتژی خطر فراموش شدن آماج‌های فمینیستی را می‌بینند. به عقیده آنان، سمتگیری مبارزاتی با اتکاء بر ارزشهای مسلط جامعه، حامل این خطر است که زنان در کوشش برای دستیابی به موقعیتهای کلیدی که عمدتاً در اختیار مردان است، به رفتار و روش مردگونه متوسل شوند و در صورت دستیابی به هدف نتوانند در روح نهاد‌های موجود تغییر اساسی پدید آورند. با اینحال صرف دستیابی به موقعیتهای کلیدی برابر با مردان، جاذبه معینی دارد و بسیاری از زنان فعال در جنبش را بسوی چنین گرایش سوق میدهد.

برعکس، استراتژی دوم یعنی استراتژی گسترش فرهنگ فمینیستی در معرض چنین خطری نیست، چرا که عمدتاً متکی بر ارزش‌های فمینیستی است. اما این استراتژی نیز دارای نقاط ضعفی است. پرسش اصلی اینست که حتی در صورت دستیابی به اهداف مورد نظر در ساختارهای گروهی مستقل زنان، چگونه میتوان این دستاوردها را به درون جامعه برد و به قواعد و ارزشهای اجتماعی تبدیل کرد؟ اینجاست که استراتژی سوم بعنوان عنصر مکمل باید وارد عمل شود تا موفقیت آنرا کم یا بیش میسر سازد.

در اینجا لازم است به اشکال سازمانی گروه‌های فمینیستی نیز نظری بیان‌دازیم: همانگونه که پیشتر اشاره شد، استقلال گروه‌های زنان شرط اساسی تشکلهای موجود است. این استقلال همه عرصه‌های

حیات سازمانی را دربرمیگیرد: مستقل در تصمیم‌گیری، مستقل از ارتباطات سیاسی و مستقل از دخالت مردان. این تشکلهای مستقل اما دارای فرم سازمانی معینی نیستند و زیر چتر سازمانی فراگیر عمل نمیکند. آنچه که برجسته است عدم گرایش‌های تمرکزگرایانه و هیرارشیک در گروه‌های فمینیستی است. گاهی حتی در یک شهر میتوانند گروه‌های مختلفی وجود داشته باشند که با هم صرفاً دارای تماس‌های نامنظم و برحسب نیاز هستند. بدین جهت مرجعی نیز وجود ندارد که سخنگوی رسمی و مشترک همه این تشکلهای باشد. همایش معینی برای جریان یافتن جدال‌های فکری گرایش‌های گوناگون وجود ندارد و اجلاس‌ها و گردهم‌آیی‌ها صرفاً بر اساس نیاز و برای بررسی یک موضوع مشخص، به ابتکار این یا آن گروه برپا میشوند.

همانطور که اشاره شد، سازماندهی مستقل، از پیش شرط‌های بنیادین تشکلهای فمینیستی است. پیروده نیست که ما معمولاً در بررسی گروه‌های فمینیستی به نام‌هایی چون «جنبش مستقل زنان» یا «گروه زنان مستقل» و غیره برمیخوریم. استقلال از سازمان‌های سیاسی و مذهبی، مورد تأکید بسیار است و از اصل عدم پذیرش مردان در گروه‌های فمینیستی با تعصب دفاع میشود. برای مثال در کنگره‌ای که در سال ۱۹۷۲ از طرف فمینیست‌های آلمان برگزار شد، ضرورت استقلال تشکلهای زنان در اصول زیر تصریح شده است:

۱- زنان دست به تشکل مستقل می‌زنند، چرا که جامعه بطور فعال از طرف مردان رهبری شده و میشود. اما از آنجا که جامعه و نهاد‌های آنرا باید از دیدگاه زنان مورد بررسی دوباره قرار داد و نیز بطور فعال در طرح ریزی برای زندگی و آینده خویش شرکت داشت، این استقلال تشکیلاتی ضرورت مییابد.

۲- زنان دست به تشکل مستقل می‌زنند، چرا که آنان دارای مسائل ویژه‌ای در حوزه زندگی شخصی هستند که به آنها در اکثر سازمان‌های سیاسی و غیره بی توجهی نشان داده میشود.

۳- زنان دست به تشکل مستقل می‌زنند، زیرا اکثرأ بطور مشخص تحت فشار فراوان قرار دارند و لذا به فضای باز برای کسب تجربیات مستقل نیاز مندند.

۴- زنان دست به تشکل مستقل می‌زنند، زیرا همواره در زندگی به مردان وابسته بوده‌اند و در تشکیلات مستقل میتوانند استقلال خویش را بطور ملموس احساس کنند.

۵- زنان دست به تشکل مستقل می‌زنند، زیرا وضعیت دردناک آنان را تنها زنان دیگر تجربه کرده‌اند و مردان در بهترین حالت فقط میتوانند نسبت به چنین وضعیتی همدردی داشته باشند.

۶- زنان دست به تشکل مستقل می‌زنند تا نیازهای خود را که ناشی از ستم ویژه‌ای است، بهتر برآورند و تصورات شان را نسبت به آینده و در مبارزه‌ای مشترک شکل دهند.

نوشته فشرده بالا که در رؤس خود تگاهی گذرا به مباحث نظری و نیز اشکال سازمانی فمینیسم است، نشان میدهد که این جنبش نه یک مد اجتماعی یا موج صرفاً مردستیز، بلکه یک جنبش مترقی و بالنده جدی در راستای دمکراتیزه و هومانیزه کردن مناسبات اجتماعی موجود است. در صفوف این جنبش متفکرین ارزشمندی در تعیین دقیق تر خط مشی‌های مبارزاتی جهت دستیابی به اهداف انسانی وجود دارند و پیکار میکنند. این جنبش متکی بر بیش از دو بیست سال تجربه جنبش زنان است و بویژه در کشور‌های پیشرفته صنعتی به موفقیت‌های چشمگیری در احقاق حقوق زنان دست یافته است. چپ دمکرات نمیتواند و نباید از کنار این جنبش عظیم اجتماعی که با سرنوشت نیمی از انسان‌های کره‌خاکی گره خورده است، یا بی تفاوتی عبور کند.

بحث در این زمینه را در شماره‌های آینده، با مقالاتی پیرامون «فمینیسم و جنبش چپ» و «آنتی فمینیسم دیروز و امروز» پی خواهیم گرفت.





بخش دوم

دمکراتها باید بر اصولی مانند آزادی، استقلال، رشد و عدالت باهم توافق کنند.

مسئله انتخابات آزاد

ر.ا: نیروی سیاسی که از نظر شما باید دارای خصالت های دمکراتیک باشد و طرح روشنی برای آینده جامعه ارائه دهد، کدام است؟ نیرو های موجود سیاسی احزاب و سازمان های مشخصی هستند مانند نیرو های چپ، نهضت آزادی، نهضت مقاومت ملی، سلطنت طلب ها، جمهوری خواهان ملی... کدامیک از این ها در نیروی دمکراتیک مورد نظر شما میگذرد؟

ا.ب: من بنا ندارم وارد بحث این نیرو ها بشوم. اینها اگر نیرو باشند خودشان در جامعه طرح میشوند. اما من میتوانم درباره درستی یا نادرستی شعار های آنها نظرم را بگویم. مثلاً کسانی مسئله انتخابات آزاد را طرح میکنند. انتخابان آزاد چیست؟ این را روشن بنویسند. دوره مبهم گویی بسرآمده است. یک پای انتخابات آزاد این رژیم است که حکومت میکند. با اینها یا بدون اینها. این را باید به صراحت گفت. کسانی هستند که هم با سلطنت طلب منشور مینویسند، هم با شما امضاء میکنند، هم از آقای رفسنجانی تعریف میکنند. خوب این همان چیزی است که ایران از آن وحشت دارد. من این را اتفاقاً قبل از انتخابات الجزایر به یکی از شخصیت های الجزایری گفتم که این رویه درست نیست که همه در شما توافق کنند. این خط موفق نخواهد شد. حالا دیگر اسم اون آدم هم مطرح نیست. جامعه میخواهد اداره شود. مردم به کسی که بگوید «من آتم که با همه هستم» اعتماد نمیکنند.

برگردیم به مسئله انتخابات آزاد. رژیم البته میگوید انتخابات من آزاد است برطبق قانون اساسی، یعنی شورای نگهبان حق دارد در مورد صلاحیت نامزد ها تصمیم بگیرد. بعد از حذف افراد «نامطلوب» برای رژیم البته که انتخابات آزاد است.

ر.ا: البته این انتخابات آزاد نیست. کسانی که این شعار را طرح میکنند درباره شرایط این انتخابات هم صحبت میکنند...

ا.ب: نخیر آقا، من هم مثل شما مطالب اینها را خوانده ام. وقتی می گوئیم انتخابات آزاد اول باید بگوئیم آزادی چیست، بعد باید شرایط تحقق این انتخابات را روشن کنیم و بعد هم بروی این اصول پافشاری کنیم. وگرنه اگر قرار باشد به آقای رفسنجانی بگوئیم شما انتخابات آزاد بکنید، ایشان میگویند قانون اساسی مرا قبول کنید. شما چه جوابی میدهید؟

فرق اورتگا با رفسنجانی

ر.ا: بنابراین از نظر شما در چهارچوب این رژیم امکان تحقق انتخابات آزاد وجود ندارد.

ا.ب: دقیقاً. باید به جامعه راست گفت. باید حقیقت را با مردم درمیان گذاشت. اگر شما طالب قدرت نیستید. باید به مردم گفت که در چهار چوب کنونی برگزاری انتخابات آزاد غیرممکن است. اینها حتی حاضر نشدند التزام عملی به ولایت فقیه را از شرط انتخاب شوندگان حذف کنند. اگر قرار است التزام عمل بدهیم که از آقای خامنه ای پیروی کنیم دیگر انتخابات مجلس برای چیست؟ ایشان با آنکه ولایت مطلقه فقیه است همین مجلس کنونی را هم نمیتواند تحمل کند. با این اوضاع چرا باید به ملت دروغ گفت و در او امید واهی ایجاد کرد. مردم ایران چند نوبت بهای این امید های واهی را پرداخته اند؟ این ۹۰ نفری که نامه معروف را به رفسنجانی نوشتند فکر میکردند که در ایران میشود قضیه نیکاراگوئه را تکرار کرد. غافل از اینکه ساندتیسست ها هیچوقت به اندازه اینها آدم نکشته بودند. جنایت و خیانت نکرده بودند، یا قدرت خارجی زد و بند نکرده بود، دزدی نکرده بود، صد میلیارد پول کشور کم نشده بود. اینها همه این کار ها را کرده اند. الان دو سال از انتخابات نیکاراگوئه گذشته است کسی نگفته که آقای اورتگا شما پول دزدیده اید. این آقایان در ایران میلیارد میلیارد دزدیده اند و در بانک های خارجی گذاشته اند. خوب شما میخواهید انتخابات آزاد کنید تا نمایندگان در مجلس از این مسائل پرده بردارند. بی انصاف ها حداقل آنچه که بر سر من آمده را بعنوان یک تجربه قبول کنید. من چه چیزی گفته بودم که اینها این بلا را سر من آوردند. مسئله سر اکتبر سورپرایز بود و نه هیچ چیز دیگر. اگر اطلاعات اخیر نبود، خودم هم نمیدانستم که خمینی هم در جریان این مسائل بوده است. احمد خمینی در جریان آخرین دیدار من با خمینی (۱۶ خرداد) هنگام خروج به من گفت: آقای بنی صدر شما یک عیبی دارید، شما یک چیزی را که گرفتید ول نمیکنید. حالا یک چیزی را گرفته اید و همه اش می گوئید زد و بند. اگر زد و بند کردند دیگر تمام شد حالا باید با اینها کار کرد. خمینی هم نشسته بود. احمد خمینی گفت که آقا می گویند که شما باید با اینها کار کنید. من گفتم با این حزب جمهوری ها کار نمیکنم. همین شد. من آنوقت فکر میکردم که این زد و بند ها را اینها میکنند و پیر مرد خبر ندارد. من چگونه میتوانستم باور کنم که او با اسرائیل و امریکا با اون ترتیب افشاح آمیز زد و بند کرده است. امروز هم بعد از ده سال از خودم می پرسم، آخر مگر میشود کسی در آن مقام، مرجع تقلید نست به اینکار بزند. حالا شما به این تجربه توجه کنید.

نقش حرکت اجتماعی

ر.ا: شما هیچ احتمال نمی دهید که اینها مانند شانزلی بن جدید یا اورتگا وحتى پینوشه ، بپذیرند که در ایران روزی انتخابات آزاد برگزار شود و یا به دمکراسی تن دهند؟

ا.ب: من چنین چیزی نگفتم. اگر مجبور بشوند خیلی کار های دیگر هم میکنند. این حساب را بگذاریم کنار. فشار اجتماعی میتواند رژیم را به جایی ببرد که هر چه شما بخواهید بکنند. همانگونه که در مورد شاه با این صورت عمل شد. محور دومی باید، نیروی مخالفی بیرون رژیم و درون ایران یعنی مستقل از هر قدرت خارجی و مستقل از رژیم. باید این حرکت اجتماعی چنان قوتی بگیرد که اینها مجبور شوند زمین بگذارند و تسلیم بشوند. اما نه اینکه به این آقایان بگوئیم رژیم شما را قبول کردیم، شما رضایت بدهید انتخابات آزاد بشود. رژیم این را از نیرو های مخالف می گیرد و از آن بعنوان مشروعیت خودش استفاده میکند. درست همان کاری که با بازرگان کرده اند. بطوریکه بازرگان در یکی از نامه های خود به خمینی نوشت که ما ترجیح میدهیم سکوت کنیم ولی به این خیانت ادامه ندهیم. بازرگان لفظ خیانت را یکار برده است حق با اوست چرا که شما می آئید به رژیمی که مردم از آنها سلب مشروعیت کرده اند، مشروعیت میدهید که او در عوض به شما آزادی شرکت در انتخابات بدهد. این در واقع دادن چیزی است و نگرفتن هیچ.

باید به مردم گفت که فرصت تاریخی برای آزاد زیستن و پیشرفت و ترقی کشور در شرایطی که مرز های ما تهدید نمیشود وجود دارد. باید به مردم گفت که تو ملت بزرگ یا فرهنگ و معنویت قوی هستی و امروز باید جایگاه شایسته خودت را بازبایی. نه اینکه دنبال رژیم باشیم یگروز رفسنجانی را میانه رو بدانیم و روز دیگر از او تقاضای انتخابات آزاد کنیم. این در مردم امید واهی درست میکند، به رژیم

مشروعیت میدهد که از آن بی بهره است و نسلی را از نقشی که باید ایفا کند غافل میسازد.

توافقی دمکرات ها بروی اصول اساسی

ر.ا: اما بالاخره مشکل برخورد با نیرو های سیاسی موجود حل نشد. یعنی این حرف های خوب را باید کدام نیرو با کدام بیان و برنامه به میان مردم ببرد؟

ا.ب: این نیرو کسی است که بیانش به نیاز جامعه ایران جواب دهد، برای همین من به تجربه الجزایر بهاء دادم. شما حتی اگر صادق و با کفایت هم باشید، اما حرفی برای مردم نداشته باشید، یا مردم پاسخ سؤالات خود را در حرفهای شما پیدا نکنند، راه به جایی نمیرید. اگر به دمکراسی و مردم سالاری معتقد هستید خوب باید به نظر مردم و وجدان و شعور جمعی تسلیم شوید. چرا که دمکراسی بر این اساس مینا میشود که، وجدان جمعی از وجدان فردی بیشتر می فهمد. نمی توان مردم را نادان خواند و گفت من دمکراتم بنابراین اگر قرار است مسئله ای بطور دمکراتیک در جامعه پیش رود باید حرف من و شما برای مردم قابل پذیرش باشد. این آن چیزی است که بسیاری از این نیرو ها توجه ندارند.

ر.ا: شما آماده اید با چه نیرو هایی برای پیشبرد امر دمکراسی در ایران همکاری کنید؟

ا.ب: اجازه بدهید حرفم درباره ویژگیهای این نیرو ها تمام شود. مسئله اول بیان این آدم هاست. فقط حرف های خوب کافی نیست. حرف های خوب در کتابخانه ها پر است. ولی کتابخانه ها نه معجزه کرده اند و نه تحول اجتماعی. تحول اجتماعی را انسان ما می کنند. ما نیاز به انسان هایی داریم که به این حرفهای خوب پاور داشته باشند و جامعه هم به آنها اعتماد کند. بنظر من وقتی ما در مورد دمکراسی حرف میزنیم باید تفاوت آرا و عقاید را بپذیریم. اما دمکراسی همزمان ایجاد میکند ما در یک اصول مشترک باشیم. از جمله این اصول خود دمکراسی است، یعنی اگر همه شما موافق دمکراسی نباشید، جامعه دمکرات بوجود نمی آید. ما باید کم و بیش در مورد آزادی ها نظرات نزدیک بهم داشته باشیم. مثلاً آزادی این نیست که من حکومت دینی یا انواع دیگر دیکتاتوری را ایجاد کنم. آزادی باید به همه امکان دهد در مسئولیت اداره جامعه شرکت کنند، چه بعنوان اکثریت و چه بعنوان اقلیت. مسئله دیگر این است که همه ما باید در درک از استقلال باهم توافق کنیم. چون معنای حاکمیت ملی دو چیز است. اصل اول آزادی میگوید هیچکس شریک مردم در حاکمیت نیست، نه فقیه، نه شاه و نه حزب طبقه کارگر. استقلال میگوید هیچ قدرت خارجی در حاکمیت مردم شریک نیست. در این میان اگر کسی استقلال را قبول نداشته، دمکراسی را هم قبول ندارد. مسئله بعدی رشد و ترقی است که هم رکن بنیادی و هم هدف دمکراسی است. بالاخره باید گفت که دمکراسی عدالت اجتماعی میخواهد. شما نمیتوانید بگوئید که یک عده بخورند و بقیه هم تماشا کنند. این دمکراسی به نفع کسانی است که میخورند. دمکراسی اگر قرار است مشارکت عمومی را بوجود بیاورد باید امکان این را فراهم کند. بر سر این اصول باید کم و بیش توافق کرد و بر سر بقیه مسائل میتوان اختلاف نظر داشت. یکی میخواهد از طریق سوسیالیستی به عدالت اجتماعی برسد و آن دیگری اسلامی. ما در این موضوع نمیتوانیم توافق کنیم. کسانی که این اصل ها را قبول دارند میتوانند باهم همکاری داشته باشند. اگر کسی نخواست در این همکاری شرکت کند ولی به این اصول پایبند بود، من خودم را موظف میدانم از او حمایت کنم. از این روست که من با این وحدت بازی ها مخالفم. نمیتوان پشت اسطوره وحدت، واقعیات را از جامعه پنهان کرد. باید همه چیز را بروشنی گفت.

همکاری با جبهه جمهوری خواهان

ر.ا: بطور مشخص صحبت کنیم. اگر برای مثال جبهه ای از جمهوری خواهان بوجود آمد که بر سر این اصول همگی توافق کنند، شما با این جبهه همکاری میکنید؟

ا.ب: اگر مواضع جبهه در زمینه اصول نامبرده بروشنی از حداقل

شرایط برخوردار باشد، من از آن حمایت خواهم کرد. البته این به آن معنا نیست که من فردا پای اعلامیه وحدت با این یا آن جبهه را امضاء میکنم. من با این وحدت بازی ها مخالفم. جامعه ما باید بیاموزد و بپذیرد که نیرو های دمکرات ضمن توافق بر سر اصول مهم، میتوانند بر سر بسیاری مسائل با هم اختلاف نظر داشته باشند. ما نباید زیرلوی وحدت نظریات مختلف را خفه کنیم و با چماق به جان مخالفین بیفتیم. جامعه باید بداند که تنوع در نظریات امر منفی نیست. خود من تجربه منفی از شرکت در اینگونه وحدت ها دارم.

نیروی اسلامی و استبداد

ر.ا: عملکرد گذشته و حال نیرو هایی که تحت عناوین اسلامی و با برنامه پیاده کردن اسلام فعالیت کرده و میکنند، نشان میدهد که نتیجه کار این نیرو ها در صورتی که موفق شوند، چیزی جز ایجاد یک حکومت استبدادی نیست. این هم در مورد ایران صادق است و هم دیگر کشور های منطقه. برخورد شما که بهر حال درطیف نیرو های اسلامی قرار دارید با این مسئله چیست؟ آیا فکر میکنید بنوعی این سرگذشت ناگزیر نیرو هایی باشد که بیک ایدئولوژی بسته معتقدند؟

ا.ب: باید اینجا دو چیز را از هم جدا کنیم. یکی جریاناتی است که غربی ها بعنوان اسلام طرح میکنند. بویژه آلان که اینها میگویند ما کمونیسم را از بین برده ایم. حالا میخواهند مترسک جدیدی درست بکنند و بعد هم آترا بشکنند و بگویند در دنیا یک راه حل بیشتر وجود ندارد و آنها سرمایه داری لیبرال است. جبهه رستگاری الجزایر و از این قبیل اینها هیچکدام روی پای خودشان رشد نکرده اند. اینها از طرف خارجی ها فعال شده اند. امریکا موافق فعالیت این گروه احزاب است و در این باره به رژیم های کشورهای اسلامی فشار وارد می آورد. شاذلی بن جدید هم می خواست جبهه رستگاری را وسیله حکومت کند و عربستان سعودی هم پولش را داد. سرمایه داری پس از شکست کمونیسم خود را یک تاز این دنیا به حساب می آورد و از دمکراسی در مقیاس جهانی حرف میزند. ولی رویه آن در کشور های جهان سوم و در مقابل یک میلیاردر مسلمان و منابع طبیعی آنها تفاوت میکند. سرمایه داری امروز به این جنبش ها نیاز دارد. این جنبش ها نه محصول آزادی و جامعه دمکراتیک، بلکه محصول جامعه استبدادی هستند. اما از نظر من مسئله مهم اصول است که هر مرامی بر اساس آن بنا شده است. تفکر های استبدادی چه دینی و چه غیر دینی به اصل راهتمای این تفکرات باز میگردد. آقای لوبن رهبر راست های افراطی فرانسه بدون آنکه مسلمان باشد همان برخوردی را دارد که آقای خمینی. در مورد این نیرو ها مسئله به اصل ثنویت تک محوری باز میگردد. اینها خدا را محور میگویند، خود را هم نماینده او قرار میدهند و بقیه هم تابع. دو محور بیشتر وجود ندارد، یک محور فعال مایهش و محور دوم مصلحتش در پیروی است. این همان فلسفه ارسطو است که میگفت عامه سودش در پیروی است. آنچه که ارسطو در کتاب اخلاق به قانون گذار نسبت میدهد، در جامعه ایران به ولی فقیه داده شده است. این مسئله ربطی به دین ندارد. حالا در جوامعی مانند ایران برای چنین تفکری لباس اسلامی دوخته اند.

دمکراسی و اسلام

ر.ا: ببینید مسئله خیلی مشخص در مورد نیرو های اسلامی منطقی مطرح است...

ا.ب: اجازه بدهید به آخرین نکته مهم اشاره کنم. شما میخواهید بیرون اسلام راه حل پیدا کنید، میشود همین وضعیت الجزایر. یعنی اکثریت مردم که مسلمان بودند به جبهه رستگاری رأی ندادند، چرا که آنرا استبدادی میدانستند. به بقیه نیرو ها هم اعتماد نداشتند، و آنها را از خود تمیذانتند. هر چیزی را که انحصارش را بدست عده ای بدهید برای دمکراسی خطر دارد. در ایران کسانی که بیرون نیرو های اسلامی بودند این برخورد را داشتند. ما که در درون این نیرو ها بودیم، گفتیم آنچه که تو به اسم اسلام میگیری دروغ است و اسلام چیز دیگری است. خطای نیرو های سیاسی الجزایر این بود که

اسلام را در انحصار این آقایان گذاشتند. من کتابی نوشتم بنام «حقوق بشر در اسلام». این کتاب در همه کشورها منتشر شد جز در قلمرو یک میلیارد مسلمان. من به این نیروها بارها گفته ام حالا دولت‌ها مستبدند و تمایلی ندارند، شما چرا نمیکنید. پس در حقیقت شما دنبال قدرت هستید و اسلام را هم وسیله میکنید. چون جامعه دنبال اسلام است. اگر شما واقعاً مسلمان هستید چرا دنبال این قضایا و طرح این مسائل نمیروید. تجربه های ایران و دیگر کشورهای اسلامی و تجربه بلوک شرق را باید بها داد یا نباید بها داد؟ یک قرن تجربه و در همه جا به یک نتیجه رسید: خارج دین، رشد غیر ممکن است. اما با دین معمول و مرسوم هم رشد پیدا نکردیم. آیا راهی جز این وجود دارد که دین از خود بیگانه را انتقاد کنیم. تجربه پیروز انقلاب ایران دلیل درستی این روش نیست؟

ر.ا: با توجه به همه تجارب منفی گذشته در خاور میانه فکر میکنید واقعاً میتواند نیرویی با چنین برداشتی از اسلام بوجود آید؟
ا.ب: آقا این نیرو جلو شما نشسته است و ۷۷ در صد مردم هم به او رای دادند...

ر.ا: ولی اگر این نیرو میتواندست ۵ سال بماند تا بتوان بطور واقعی عملکرد آن را سنجید...

ا.ب: نخیر، نشد، در تاریخ هم خیلی پیش آمده است. این نیرو نتوانست در قدرت بماند ولی دلیل آن نمیشود که در جامعه هم نماند است. اگر نتوانستند مرا کنار بزنند دلیل مهم داخلی و خارجی مانند جنگ، محاصره اقتصادی و... وجود داشت. ولی من به جامعه گفتم اگر به من رای دادید بر اساس چهار اصل آزادی، استقلال، رشد و ترقی رای داده اید. یادم می آید رفسنجانی در جلسه ای پیش از انتخابات به من گفت که احمد خمینی تلفن کرده است و گفته است که مدرسین حوزه علمیه به پدرش گفته اند که بهتر است بنی صدر از نامزدی صرفنظر کند و حبیبی بشود رئیس جمهور و بنی صدر تخست وزیر. آقای معین فر گفت ایشان بد هم نمی گویند. بالاخره در دور اول هر دو نفر زیر ۵۰ در صد می آورید و کار به دور دوم کشیده میشود و بهتر است اولین رئیس جمهور با رای قاطع و بالا در دور اول انتخاب شود. من به رفسنجانی گفتم که شما معتقدید که مردم از روحانیت پیروی کرده است و ما هم میگوئیم که روحانیت از اصول و اندیشه انقلاب پیروی کرده است. حالا در این انتخابات باید معلوم شود که چه کسی حق دارد. من موافق کنار رفتن احدی نیستم. من برای این کاندیدا شده ام تا نشان دهم جامعه دنبال چه خطی است. من به آنها گفتم فردا معلوم میشود که آیا جامعه دنبال آزادی، استقلال و رشد و ترقی و اسلامی که موافق این اصول باشد هست یا خیر. اگر مردم به من رای ندادند معلوم میشود حرف روحانیت درست است. خوشبختانه کاندیدای آقایان فقط ۴ در صد آورد. امروز ما باید به این تجربه توجه کنیم تا بتوانیم از این استبداد دینی نجات پیدا کنیم. شما نمیتوانید بروی اینکه اکثریت جامعه ایران مسلمان هستند قلم بکشید.

دو موضع در اسلام

ر.ا: به نظر من مسئله پیش از اینها طرح است. در گذشته نیز فکر میشد اگر بجای استالین کس دیگری مارکسیسم-لنینیسم را پیاده میکرد، شاید وضعیت اینطوری نمیشد، در حالیکه بسیاری از اشکالات به خود این ایدئولوژی و نحوه نگرش آن به مسائل جامعه باز میگشت. درباره اسلام هم مسئله از همین زاویه مطرح است. در مورد شما هم مردم بنی صدر را جدا از نظام نمیدانستند و خود شما هم چه در رابطه با خمینی و چه جمهوری اسلامی خودتان را جدا نمیکردید. سؤال ما اینست که آیا در اساس تفکر اسلامی زمینه های استبدادی جدی وجود ندارد؟

ا.ب: در رابطه خودم با جمهوری اسلامی و خمینی باید توضیح بدهم که مواضع من روشن بوده است و من هنگام تنفیذ حکم ریاست جمهوری در بیمارستان در حضور خمینی گفتم که ریاست جمهور نماینده حاکمیت مردم است و مردم ایران برای اولین بار توانستند از

طریق آرای خود حاکمیت خود را اعمال کنند. خمینی با وجود بیماری از این بخش از سخنان من خوشش نیامد و دستور داد که آنرا سانسور کنند. همانطور که این مثال نشان میدهد دو برخورد متفاوت به مسئله وجود دارد. یکی خود را طرفدار اصل ثنویت تک محوری میداند و کنار او کسی است که خود را نماینده حاکمیت مردم میداند. هر دو میگویند اسلام. ولی دومی بر توحید استوار است. در تاریخ بشری هم دو آزمایش دموکراسی بیشتر وجود ندارد. یکی آتن بر اساس اصل ثنویت تک محوری و دیگر سومر بر اساس توحید، چرا که امکان تسلط بر جوامع دیگر وجود نداشت. بیهوده نیست که امروز هم اینها میگویند دموکراسی های غربی به بیماریهای ثنویت مبتلا است. یعنی اگر بر جای دیگر مسلط نباشد، پایدار نخواهد بود. اسلام برپایه توحید استوار است و ثنویت را شرک میداند و بدتر از کفر هم میداند. خود پیامبر اسلام را جامعه ای که بوجود آورد بر اساس دموکراسی بود و نه دیکتاتوری. اخیراً مجله پوپل مدیترانه نوشته است که دموکراسی که در دوره علی بود در تاریخ بشری نظیر نداشت. اینها همه در اسلام وجود دارد و باید طرح شود. اگر قرار باشد حرف شما را پایه قرار دهیم و بگوئیم که اسلام منادی استبداد است. معنایش اینست که برای استقرار دموکراسی مردم باید اسلام را ترک کنند و این شدنی نیست.

ر.ا: موضوع اعتقاد مذهبی مردم با مسئله حکومت دو چیز جدا از هم است...

ا.ب: نخیر. حرف شما به این معنی است که یا از دین خودت بیرون بیا و یا در سیاست دخالت نکن. این شدنی نیست. چطور میشود مردم مسلمان باشند و این را در رای خودشان دخالت ندهند. این دموکراسی نیست. تجربه اروپا و تجربه اومانیست ها در برخورد با کلیسا بسیار جالب است. اومانیست بجای نفی دین توانستند به مردم نشان دهند که کلیسا مسیحیت را تحریف کرده است. در ایران هم ما باید به مردم نشان دهیم که دین ابزار قدرت نیست و کسانی که امروز بنام اسلام و دین حکومت میکنند، ارزش های واقعی آنرا زیر پا گذاشته اند. بدون بردن ارزش های انسانی اسلام به میان مردم دموکراسی در جامعه ما قوام نمیگیرد. باید به مردم نشان داد که تداخل نهاد روحانیت و بنیاد دینی با بنیاد سیاسی فساد آور است و زیانبخش. نهاد سیاسی باید بی طرف باشد و تابع هیچ مرامی نباشد بطوریکه هرکس که اکثریت آورده بتواند حکومت کند.

ایران و جمهوری های آسیای شوروی سابق

ر.ا: میخواستم با توجه به تنگی وقت آخرین سؤال را درباره موضوعی بکلی متفاوت طرح کنم. در انقلاب اسلامی شماره ۲۷۱ در مقایسه مواضع ایران و ترکیه درباره کشور های آسیای شوروی سابق نوشته اید که «حکومت ملاتاریا بهترین فرصت ها را از دست ملت ما دپردرد...» منظور شما از این فرصت ها چیست؟

ا.ب: دولت رفسنجانی در برابر حوادث مرز های شمال ایران بهیچوجه از سیاستهای دقیق و فکر شده ای برخوردار نبود. وقتی اولین تظاهرات در آذربایجان و جاهای دیگر شروع شد، آقایان بناشان ساخت و پاخت با مسکو بود و از این تحولات غافل ماندند، حتی زمانی که همه چیز تمام شده بود و یلتسین مشغول امضاء قرارداد با دیگران بود ولایتی در مسکو گفت، ما استقلال جمهوری های اسپانیا را به رسمیت نخواهیم شناخت. حوادث که پیش رفتند، این ترکیه بود که توانست کارش را در آذربایجان شوروی پیش برد، الفبای آنها را با خود یکی کند و در مجموع ما نتوانستیم بر اوضاع تأثیر بگذاریم. این مسئله برای ما مهم است، چرا که در شمال ما آذربایجان، ترکمنستان و غیره هستند و حرکاتی مانند پان ترکیسم برای ما میتواند یک خطر واقعی باشد. ما از نظر تاریخی مجموعه فرهنگی و اقتصادی با این کشور ها بودیم و میتوانستیم با پیشنهادهای نظیر تشکیل یک فدراسیون و... ابتکار عمل را در دست بگیریم و از بروز بحران هایی مانند یوگسلاوی که میتواند منطقه را به آتش بکشد، جلوگیری کنیم. آقای بنی صدر از اینکه دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفته تشکر میکنند.

تنظیم مصاحبه از س. نورسته-مهرداد



دمکرات ایرانی و زبان اسپرانتو

حفظ گنجینه های این مرز و بوم و حفظ زبانها نموده، بدون آنکه فشاری بر نوك قلمش آورده و بنویسد چگونه؟ حتماً مثل گذشته و طبق روال سابق منظور ایشان بوده است. چون در غیر اینصورت باید وابسته به بیگانه باشند که نیستند و باید گفت که لازمه حفظ يك زبان و فرهنگ این است که اولاً آن خلق استقلال خود را بدست آورده و به زبان خودش تدریس کرده و آنرا اشاعه، رشد و رواج داده و تکمیلش نماید همانطریکه شما ها اینکار را کرده اید. البته با همت فردوسی این بزرگمرد شاعر و ادیب زبان فارسی که سرسختانه بر سر این مساله مبارزه کرده و با بهره برداری و استعمار سایر خلقها و امکانات آنها در ایران.

آقا با زرنگی و مهارت کامل از افکار گورباچف و مسائلی که در این زمینه در شوروی گذشت استفاده نموده و آلترناتیو خود را ارائه میدهد. ولی انگار هیچ توجهی به آخر و عاقبت و رویداد هائی که در آن منطقه گذشت نمیکند و یا نمیخواهد بکند. تازه در آن منطقه خلق ها تقریباً به بعضی از حقوق های جزئی دست یافته بودند و حداقل به زبان خویشان تدریس میکردند. البته شاید زبان اسپرانتوی روسی آنها به وسعت، قابلیت، تکمیلی و ظرافت زبان اسپرانتوی فارسی ما نرسیده و نرسد. چون در آنصورت مثل ایران و حکومت هایش اجازه تدریس را به زبان خویشان نمیداد. آری در ایران هیچ تباری اکثریت ندارد ولی مناطق کاملاً از همه جهات باهم فرق میکنند و اگر زحمت کورچولوسی به خودمان داده و مقایسه ای جزئی بین آنها کرده باشیم آنوقت معلوم خواهد شد که تا بحال کدام تبار ارجحیت داشته و دارد، هرچند که حکومت ها اینکار ها را کرده اند و در طول تاریخ سه هزار ساله مشترکمان که اینجوری بوده است و در حکومت آینده شما از کجا معلوم که چه خواهد شد و چه تیپ پرزیدنت هائی حاکم خلق های تحت ستم خواهند گردید. از قدیم گفته اند که خیرخواهی غرض آلود عین بدخواهی است.

لازم به تذکر است که سایر خلق های ایران هیچ نشمعی با همدیگر و با خلق فارس نداشته و ندارند و امید است که مسائل در آینده به بهترین روش حل گردد و خلق آزاد اندیش فارس اجازه نخالت در امور سایر خلق ها را به این دیکتاتور ها ندهند تا نتوانند مسائل یوگسلاوی را در ایران تکرار کنند.

رسوم و اصالت خود را بنا به علی از جمله ستم ملی و نبود امکان حفظ آنها از دست داده یا به فراموشی سپارد و در ملت دیگری آمیخته گردد ایرانی محسوب میشود در صورتی که این وضع واقعاً اسفناک و گریه آور است که آدم همینطوری شاهد ناپودی زبان و فرهنگ خویش گردد. آقای ارفع زاده شما باید بدانید در کشور هائی که دمکراسی حاکم است يك مشقت پنهانده و خارجی و مهاجر اجازه تدریس به زبان مادری خود را دارند و علت اصلی همان حفظ زبان، فرهنگ و آمیخته شدن در این ملل میباشد و شما اگر مسلماً متعلق به یکی از ملیت های تحت ستم در ایران می بودید این را خوب درک می کردید.

حکومت های فارس در طول تاریخ در ایران جوی را آفریده اند که سایر ملل را در خوشان حل کرده و یا علناً ستم به ناپودی و از بین بردن فرهنگشان برده اند و اگر تک و توك از ملیتهای دیگر به حکومت رسیده و به همچون مسائلی اهمیت نداده اند دلیل بر ایرانی بودن آنها نبوده، بلکه بی اصالتی آنها را میرسانده است و نتیجه ای که آقا از این همه اوضاع ملیت ها یا به قول خود تبار ها بدست میدهد ظهور و رشد زبان فارسی، انهم از نوع داوطلبانه اش میباشد لایذ بدینصورت بوده است که در زمان های بسیار قدیم و طولانی همه اجداد و تبار های ما یا تبار فارس ستم بدست هم داده و زبا اسپرانتوی ساخته اند که اسمش را هم فارسی گذاشته اند یا میتوان گذاشت (چرا از بین همه این تبار ها و زبانها فقط این آخری انتخاب شده است معنائی است حل نشدنی و از عجایب میباشد) و تازه این زبان از آن تبار فارس نبوده و بنا به ادعای وی از آن همه تبار ها میباشد. آدم تمیذاند از این ادعای جناب متعجب گردد یا خنده اش بگیرد. حتماً این زبان زمانی از آن سرخ پوست های آمریکائی بوده است که اجداد و تبار های ما در آن زمان نیز ستم بدست هم داده و از خامی آنها استفاده کرده و آنرا کش رفته اند.

در باب زبانها و فرهنگهای منطقه ای هم میفرماید که این مساله را آنهاست که وابسته به بیگانه بودند چه در حکومت و چه در میان مخالفان حکومت ساخته اند و این نیز یکی از نظریه های چالب آقای ارفع زاده میباشد و بعد از این، همه باید مواظب اعمال و رفتار خود بوده و سعی کنند که سخنی از این مسائل بمیان نیاورند چون بیگانه و یا وابسته به بیگانه محسوب خواهند شد. و از طرف دیگر اشاره از

احتیاجی به تعریف ملت نمی بینم چون هم رفیق ب-لاوین در مقاله اش در شماره ۱۳ راه آزادی در این مورد اشاره کرده است و هم اینکه حداقل اهل سیاست معنی این واژه را بخوبی میفهمند ولی عده ای اصطلاح های مخصوص خود را بجای این واژه انتخاب کرده و میخوانند عقیده های خودشان را به دلخواه خود بیان داشته و دمکراسی را تحریف نمایند. سختم نه فقط با آقای ارفع زاده، بلکه کلاً با همفکران و هم مسلکانش و آنهاست که خود را دیکتاتور منشانه خود را در پس این اندیشه پشرو دوستانه پنهان کرده و میخوانند دمکراسی و آزادی را فدای احساسات، غرور و منافع خود سازند. همچون افرادی یا به ظاهر از دمکراسی دم زده و میخوانند اهداف و امیال خود را به نرخ روز پیش ببرند و یا شاید هم خدا را میخوانند و هم خرما را. بدین معنی که هم پیشرفت و آزادی ملت خودشان را خواسته و هم در انتقاد نگهداشتن سایر ملل را میخوانند. آقای ارفع زاده در مقاله اش بعضی از احزاب آزاداندیش و دمکرات را، انهم بخاطر رعایت جزئی حقوق ملل در ایران مورد پرسش قرار داده و فردا مسلماً اگر همچون اشخاصی به حکومت و قدرت برسند. دیگر پرسش را کنار گذاشته و این پرسش ها جای خود را به دیکتاتوری و سرکوب آزاد اندیشان خواهد داد. چون هنوز اینها به حقوق ابتدائی ملت ها و خلق ها و شعار های صد سال پیش آنها، انهم در ایران و تاریخ ایران رضایت تمیذند (هرچند که صلاح مملکت را خسروان میدانند ولی هرطور شده ما باید رضایت اینها را بدست بیاوریم و گرنه مساله مان به آن راحتی که آقا فکر میکنند حل نخواهد گردید) چه رسد به حقوق واقعی ملت ها و شعار های امروزی آنها. آقای ارفع زاده علناً و بدون آنکه احساس مسئولیتی بکند بر ظلم و روا هائی که بر ملتها و خلقها در ایران رفته سخن میگوید و مثال زنده ای از این وضع اسفناک آورده و نتیجه خوب و مثبتی که بدست میدهد همان از بین رفتن و ناپودی فرهنگ آنها و زبانشان و قاطی و حل شدن آنها در ملت دیگری میباشد. برای نمونه از آذری های ساکن تهران و آمیختگی آنها با سایر ایرانی (تهرانی و فارس ها) مثال آورده و میفرماید که تمیذ دانشان از سایر ایرانیها (تهرانی ها) ممکن نیست و از این به خیال خودش بهره برداری میکند. ولی سؤال اینست که آیا شخصی زبان، فرهنگ، آداب و

تَب خُند

ابوالحسن ساده

توضیح المسئله: حالا که دور، دور عوض شدن و متحول شدن و آب به آب شدن است؛ ما هم عوض میکنیم، محتوا نشد، شکلش را. داخلش نشد، بیرونش را.

اول سال است و نوروز. همه لباس نو پوشیدند. ما که لباس نو نداریم، اسمش را نو میکنیم.

توضیح المعنی: و اما معنی تب خند. از قدیم لبخند بوده، زهر خند و نیشخند هم آمده، گریه خند هم داشتیم که معنی اش را خودتان میدانید. اگر نمیدانید از معلماتان پرسید. ما حوصله نداریم. اصلاً به ما چه! تب خند که چسبیده هم میشود نوشت مرکب از تب است و خند. و از دو حال خارج نیست. حالت اول: اگر شما خواننده گرامی مثل نویسنده ارجمند که بنده باشم، اهل موشکافی و نکته سنجی و حال باشید با خواندن مطالب تبخند آنقدر به حال و روز خودتان میخندید که از خنده تب میکنید. در اینصورت توصیه میکنیم با حالت تباداز وارد هیچگونه بحث سیاسی نشوید که ممکن است سرما بخورید و راستی راستی تب کنید.

حالت دوم: اگر شما خواننده گرامی مثل نویسنده ارجمند که بنده باشم، آدم ساده دل و تو سری خور و عقب مانده ای باشید، با خواندن مطالب تبخند انتظار دارید هرهر به خنده بیافزید. بنابراین آنقدر زور میزنید که بخندید و خنده تان نمی آید تا تب کنید. در اینصورت شروع میکنید فحش خواهر و مادر دادن به نویسنده و نشریه و زمین و زمان. در این حالت توصیه میکنیم حرف دهان تان را بفهمید و مؤدب باشید. (خودتی)!

حالت بعدی یعنی سوم، حالت خنثی است. یعنی نه میخندید نه تب میکنید. خوشا بحالتان! این وضعیت خنثی مال موقعی است که نه نشریه را خریده اید و نه این صفحه را خوانده اید. اگر هم تب کنید از پس رفتن لحاف و بازماندن پنجره خواهد بود.

این شد سه حالت. اصلاً ما انقلابیون همیشه يك حالت سوم بعنوان زاپاس در نظر میگیریم که بتوانیم به مبارزه ادامه بدهیم.
«اتوبوس برقی هم بزرگتر از مینی بوس است» (امام خمینی)

میانجیگری جیم الف

این روزها جماعت اپوزیسیون با تعجب از هم میپرسند که جیم الف چه نقشی میتواند در جنگ و دعوای ارمنی آذری بازی کند. و آقای وزیر امور خارجه چه حرفی به آنها زده که میخواهند باهم آشتی کنند؟

عرض میکنم. صبر داشته باشید. راوایان اینطور روایت میکنند. که

آقای ولایتی در میان جلسه، نماینده ارمنی ها را کنار کشیده و قول داده که بعد از آتش بس تمام آذربایجان زیر تسلط جمهوری اسلامی درخواهد آمد و اقتصاد ارمنستان شکوفا خواهد شد.

نماینده ارمنه با تعجب پرسیده: آخه چطوری بابا؟

ولایتی گفته: بعد از روی کار آمدن جیم الف در آذربایجان تمام مسلمانان برای خرید عرق خانگی و کنیاك اصل و ماءالشعیر حلال مجبورند با شما وارد معامله شوند. ما از قبل تجربه داریم و بدین ترتیب نماینده ارمنه کوتاه آمده و شاد و شنگول برگشته و رفته!

بعد به نماینده آذری ها گفته که شما با جنگ و دعوا کاری از پیش نمیبیرید. صبر کنید، ترتیبی داده ایم که با کمک برادران حزب الله ترکیه تمام ارمنستان مسلمان شود.

نماینده آذربایجان با شنیدن این خبر از خنده ریسه رفته و تفنگ از دستش افتاده. علت خنده نامبرده را پرسیده اند، گفته وقتی مجسم کردم تمام ارمنه را باید ختنه کنند خنده ام گرفت و گرنه دعوا که خنده نداره. «در صدر اسلام هم ارمنه ختنه میشدند.» (امام خمینی)

میکروفون مردمی

بعد از شنیدن خبر، میکروفون مردمی را برداشتم زدم تو مردم. از اولی پرسیدم:

- ببخشید آقا، شنیدید که يك ایرانی شده معاون کمیسیون حقوق بشر؟

- ناخیر، ناشنیدم!

- خوب، حالا که شنیدید نظرتون چیه؟

- حیزب الهی بوده؟

- بله!

- نایابا!! دادبار من، باشار بیچاره شد!

چلو دومی را گرفتم و جریان را گفتم و نظرش را پرسیدم. گفت:

- وا، خاک بر سر!! اول حقوق مارو قطع کردند و دریدر شدیم، حالا می خوان حقوق بشر بیچاره رو بالا بکشند، آقا ترو خدا نگذارید، جلوشونو بگیرید!

سومی را تو صف بلیط سینما گیر آوردم. مسئله را مطرح کردم. اخمهاش رفت توهم:

- شوخی که نمیکند؟

- نخیر جانم، شوخی! اونهم این وقت روز با آقائی مثل شما؟!

- بله، بله، حق دارید، اما ما که از اوگ گفتیم مثل همیشه بست انگلیسیا توکاره!

اصلاً اون خمینی هم از اولش انگلیسی بود، اصلاً ناف ما ملت بدبخت رو با قیچی انگلیسیا بریدند...

-تنگ یو وری ماچ!

چهارمی خانمی بود که با نگرانی ویتترین يك قصابی را تماشا میکرد. بعد از عرض ادب سؤالم را مطرح کردم. هاج و واج به جای جواب، سؤال کرد:

- اوا خدا مرگم بده، يك حزب الهی تو سازمان ملل؟

- بله خانم!

- پس بدوم برم خونه به شوهرم بگم، آگه بشنوه دق می کنه! آخه فشار خونش خیلی بالاست!

پنجمی داشت از پله های دانشگاه میرفت بالا. عاقل مردی بود. لبخندی زد و دستی به ریش پروفیسورش کشید:

- بله عزیز من، بله! شنیدم و خواندم و لذت بردم. من همیشه به این کوساله های آلمانی سر کلاس گفته ام که ما ایرانیها استعداد عجیبی داریم. اگر جلوبیمان را نگیرند در عرض مدت کوتاهی به مدارج خیلی عالی میرسیم. حتی میتوانیم رئیس جمهور هم بشویم!

در شماره نوروزی طنزنامه «اصغر آقا» به مناسبت فرارسیدن سال نو - که سال میمون اعلام شده - شعر زیبایی از هادی خرسندی به چاپ رسیده است که در زیر از نظر شما می گذرد. این شعر به استقبال قطعه معروف «آی آدمها» ی نیمایوشیچ سروده شده است.



آی میمون ها!

آی میمون ها که در جنگل نشسته شاد و خندانید
 يك نفر در غار دارد می شود آدم!
 يك نفر دُمب خودش را کنده است از بیخ،
 بسته است آن را به گردن، وای می دانید!
 آن زمان که دور هستید از فساد و ظلم و ناپاکی،
 آن زمان که نیست در سرتاسر جنگل،
 مکدونالد و مرغ کنتاکی،

پمپ بنزین، شعبه ی ویمپی،

آن زمان که شاد می نوشید

جای کوکا، آب چشمه،

در چه هنگامی بگویم من

يك نفر در غار دارد می زند اوضاع را برهم.

آی میمون ها که در جنگل ز هر چه دولت آزادید،

غم ندارید از چپ و از راست،

يك نفر در غار دارد حزب می سازد.

دُم بریده در سر خود نقشه ها دارد.

پیپ دارد بر دهان، با چشم از وحشت دریده،

خواب های جالبی انگار دیده،

دست ها را داده تمرین تا بسازد کاردهای تیز

تا ببرد از شما خونریز

گاه سر، گه پا.

آی میمون ها!

او به قعر غار در فکر فروش فانتوم و تانک است

دم بریده بهرتان صدها کلک دارد.

آی میمون ها که توی جنگل آرام در حال تماشائید

گرچه دل هاتان بر آن دیوانه می خندد،

دُم بریده دست و پاتان را ازین پس خوب می بندد،

او به فکر افتتاح شعبه ی چس منهن بانک است!

آی میمون ها

و شما هر قدر اینجا بی گنه تر،

آسمان زندگانی تان سیه تر

کامپیوترها نوشتند اسمتان را

آمریکن اکسپرس هاتان مبارک

وای میمون ها!

خسته و با اوقات تلخ خواستم تعطیل کنم. گفتم بگذار هفت تا بشه بعد، عدد هفت شانس میاره. يك بابایی داشت ماشین معامله میکرد. رفتم جلو مسئله را درمیان گذاشتم. نمیدانم مرا یا کی عوضی گرفت. بر و بر نگاهم کرد و گفت:

- خیلی ناراحتی ها؟ حتماً خیلی دلخوری که يك حزب الهی رفته تو کمسیون حقوق بشر؟ حق داری، حق داری! برو بابا، برو، نگذار دهنم باز بشه!

- منظورتون رو نمیفهم!

- و همین شما توده موده ای ها بودید که آوردینشون سرکار، حالا هم هر چه هست زیر سر شما توده ایهاست... فلان فلان شده... و ناگهان میکروفون را از دستم قاپید و زد تو سرم. هنوز جاش داره درد میکنه.

ششمی پشت فرمان يك تاکسی داشت چرت میزد، تا از خواب پرید و ریخت و قیافه مرا دید با عصبانیت داد زد:

- ندارم آقا، ندارم برادر، خدا بده!

- بنده چیزی نخواستم، فقط نظرتون رو درباره معاونت يك حزب الهی در کمسیون حقوق بشر میخواستم ضبط کنم!

نیشش باز شد و سرحال آمد.

- ببخشید، خیال کردم برای ارتش رجوی پول جمع می کنی! من نظری ندارم، فقط میخوام بدونم وقتی آقا مسعود می شنفه کچاش میسوزه! هرهر... هرهر... حتماً زن اولین کسی رو که بغل نستشه صیغه میکنه... هرهر... هرهر

- متشکرم مرسی!

- بهش برسی! هرهر... هرهر...



بررسی اجمالی تحول کمی جامعه ایران ۶۵-۱۳۳۵

رشد چشمگیر بخش خدمات، کاهش سهم بخش کشاورزی

س. پیوند

تفاوت فاحش میان شهرها و روستاها

توزیع جمعیت فعال ایران برحسب مناطق شهری و روستائی نتایج بکلی متفاوتی بدست میدهد. همانگونه که میتوان انتظار داشت، بخش اصلی جمعیت روستائی ایران (۵۷ درصد) در مشاغل کشاورزی به کار مشغولند، ولی همزمان باید اذعان داشت که بخش خدمات و صنایع (بویژه صنایع کوچک و دستی) از وزن قابل توجهی در جمعیت روستائی ایران برخوردار میشوند (نمودار ۱). مطابق سرشماری سال ۱۳۶۵ هر یک از این دو بخش حدود ۲۰ درصد جمعیت فعال روستائی ایران را دربر میگیرند که خود از توسعه قابل توجه بخش های نامبرده حکایت میکند.

بطور طبیعی در شهرها تناسب بکلی متفاوتی میان نیروی شاغل در بخشهای مختلف اقتصادی برقرار است. از سه نفر نیروی فعال در شهرها دو نفر در بخش خدمات و یک نفر در بخش صنعت به کار مشغولند.

تفاوت چشمگیر میان شهرها و روستاها در مورد زنان و مردان هم صدق میکند (نمودار ۲). بدین ترتیب که هرچند در سطح کل کشور زنان و مردان کم و بیش به نسبت های برابری در سه بخش اقتصادی به کار مشغولند، اما در شهرها و روستاها چنین تناسبی مشاهده نمیشود. نمودار ۲ نشان میدهد که از ۴ زن شهری شاغل ۳ نفر در بخش خدمات کار میکنند و نسبت زنان شاغل شهری در بخش صنایع از ۱۳ درصد تجاوز نمیکند. در روستاها زنان علاوه بر بخش کشاورزی، بویژه در بخش صنایع کوچک و دستی فعال هستند. فراموش نکنیم که در مجموع شمار زنان شاغل در بخشهای اقتصادی ایران بسیار ناچیز است و علیرغم نارسائیهایی موجود، در آمارگیری و بحساب نیامدن

در بخش گذشته با وضعیت شغلی جمعیت فعال ایران آشنا شدیم. نتایج سرشماری های گذشته نشان میدهند که تعداد کارکنان مستقل و نیز شاغلین بخش دولتی طی ۲۰ سال گذشته بطور چشمگیری رشد کرده اند. در برابر شمار کسانی که در بخش خصوصی کار میکنند، بغیر از یک نوره رشد معتدل در سالهای پیش از ۱۳۵۰ طی سالهای پس از ۱۳۵۰ کاهش یافته است. پیش از ادامه این بحث بهتر است نگاهی به وضعیت این نیرو در بخش های عمده اقتصادی (صنعت، کشاورزی و خدمات) بیفکنیم.

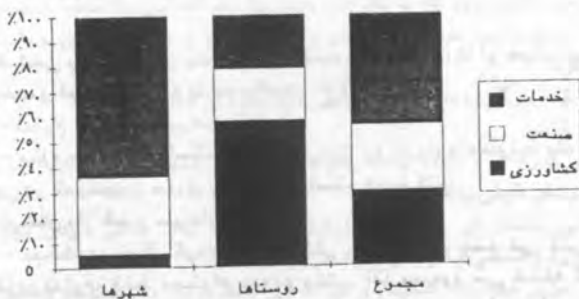
تحول اقتصاد ایران و تغییرات در ساختار آن پروشنی در توزیع جمعیت شاغل ایران در بخش های عمده اقتصادی (کشاورزی، صنعت و خدمات) منعکس است. کاهش شدید نیروی انسانی شاغل در بخش کشاورزی و افزایش چشمگیر در دو بخش دیگر ویژگی اصلی دوره مورد بحث (۶۵-۱۳۳۵) را تشکیل میدهد. اما این تحول موزون نبوده است. پیش از بررسی تحول سی ساله نیروی شاغل بخشهای مهم اقتصادی، بهتر است ابتدا وضعیت نیروی شاغل در سال ۱۳۶۵ را مورد بررسی قرار دهیم.

سهم بزرگ بخش خدمات

برابر سرشماری سال ۱۳۶۵ از مجموع جمعیت شاغل ایران حدود ۲۹ درصد در بخش کشاورزی (شامل کشاورزی، دامپروری، شکار و جنگلداری)، ۲۵ درصد در بخش صنعت (شامل صنعت، آب، برق و گاز، ساختمان و استخراج معادن) کار میکنند. (مشاغل ۳ درصد جمعیت فعال ایران غیر قابل طبقه بندی اعلام شده است). بدین ترتیب بخش خدمات، بخش بزرگی از نیروی کار ایران را جذب میکند. مشاغل مربوط به خدمات عمومی، اجتماعی و شخصی به همراه بخش تجارت، رستوران و هتل داری سهم بزرگی از نیروی انسانی بخش خدمات را بخود اختصاص میدهند. در مجموع حدود ۴/۷ میلیون نفر از ۱۱ میلیون شاغلین ایران در یکی از مشاغل خدمات بکار مشغولند.

در سال ۱۳۶۵ بخش صنعت در مجموع خود ۲/۸ میلیون نفر از جمعیت فعال ایران را دربرمیگرفت. از این نیروی ۲/۸ میلیون نفره حدود ۱/۵ میلیون نفر در صنایع (۱۳ درصد کل شاغلین ایران و ۵۲ درصد شاغلین بخش صنعت) به کار مشغولند. بخش ساختمانی نیمه دوم نیروی شاغل در بخش صنعت را جذب میکند. در سال ۱۳۶۵ حدود ۱/۲ میلیون نفر در بخش ساختمانی کار میکردند.

نکته قابل توجه در مورد نیروی انسانی شاغل در بخش کشاورزی (۲/۲ میلیون نفر در سال ۱۳۶۵) اینست که باوجود کاهش منظم طی سالهای گذشته و باوجود رسوخ نسبی صنایع مکانیکی به روستاها هنوز جمعیت بزرگی در این بخش به کار مشغولند.



نمودار ۱
جمعیت فعال ایران برحسب بخشهای اقتصادی در سال ۱۳۶۵

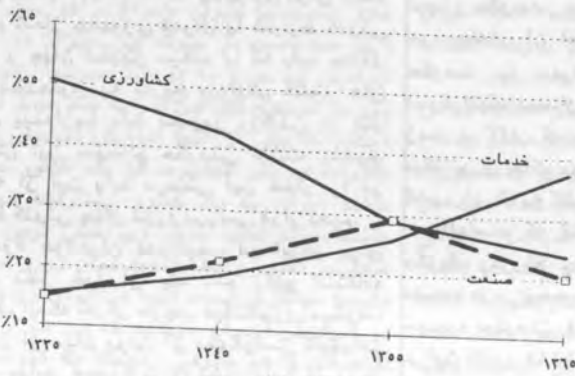
به کاهش می‌دهد، بطوریکه در سال ۱۳۶۵ فقط ۱/۵ میلیون نفر در کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی به کار مشغول بودند (بجای ۱/۷ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵).

بخش ساختمان طی دوره ۲۰ سال مورد بحث بطور دائم رشد کرده است و شمار کارکنان این بخش از ۲۴۰ هزار نفر در سال ۱۳۳۵ به ۱/۲ میلیون نفر در سال ۱۳۶۵ رسیده است. اما باید یادآوری کرد که در فاصله ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵، این رشد بمراتب کندتر از دوره‌های قبلی بوده است. همین روایت درباره بخش آب و برق و گاز صدق میکند، با این تفاوت که نسبت به سایر بخش‌های صنعت، این بخش از شمار کارکنان قابل توجهی برخوردار نیست (۱۲ هزار نفر در سال ۳۵ و ۹۱ هزار نفر در سال ۱۳۶۵).

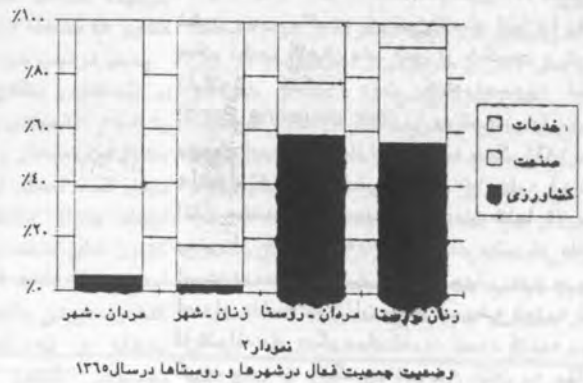
در بخش خدمات تحول ده سال آخر، مشابه سایر بخش‌ها نیست. شمار کارکنان شاغل در بخش خدمات طی ده سال ۶۵-۱۳۵۵ با رشدی بیش از دهه‌های قبل روبرو بوده است. در سال ۱۳۳۵ حدود ۱/۲ میلیون نفر در بخش خدمات کار می‌کردند، این تعداد طی ۳۰ سال با رشد متوسطی حدود ۴/۵ درصد در سال به ۴ برابر افزایش یافت و به ۴/۷ میلیون نفر در سال ۱۳۶۵ رسید. این افزایش سریع، همانگونه که پیشتر مشاهده شد، سهم این نیرو را در مجموع جمعیت فعال ایران بطور چشمگیری افزایش داده است.

بیشترین افزایش در مشاغل بخش خدمات به خدمات عمومی و اجتماعی و شخصی مربوط میشود (این بخش کلیه خدمات آموزشی، بهداشتی... را دربر میگیرد). شمار کارکنان این بخش طی ۳۰ سال حدود ۵ برابر شده است و از ۶۵۰ هزار نفر به ۳ میلیون نفر رسیده است. بخش تجاری نیز طی دوره مورد بحث از ۳۵۰ هزار نفر به ۸۸۰ هزار نفر افزایش پیدا کرده است. این تحول بویژه با گسترش خدمات اجتماعی در شهرها و روستاها مربوط می‌شود.

ناتمام



تحول سهم بخش‌های مختلف اقتصادی در جمعیت فعال ایران به درصد

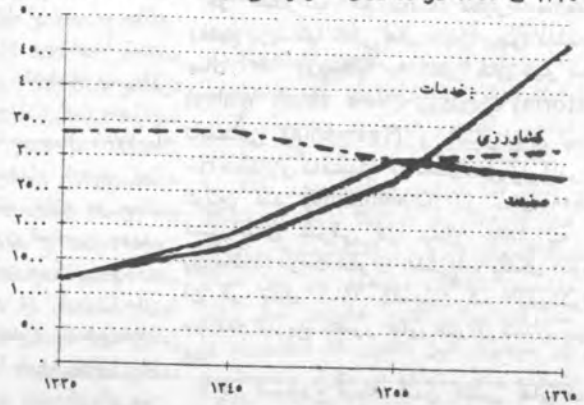


بخشی از فعالیت اقتصادی زنان در آمارگیری‌ها، در ارزیابی این داده‌ها نباید این واقعیت مهم اجتماعی را از نظر دور داشت (زنان شاغل در ایران حدود یک میلیون نفرند، در برابر تعداد مردان فعال از نظر اقتصادی از ده میلیون نفر تجاوز میکند).

کاهش سهم بخش کشاورزی

تحول شمار شاغلین بخش‌های مختلف اقتصادی طی ۳۰ سال ۶۵-۱۳۳۵ دستخوش تحول جدی شده است. در سال ۱۳۳۵ حدود ۵۶ درصد جمعیت فعال ایران (۳/۳ میلیون نفر) در بخش کشاورزی به کار اشتغال داشتند. در همین سال در بخش خدمات و صنعت هر یک حدود ۲۰ درصد (۱/۲ میلیون نفر) از جمعیت شاغل ایران را دربر می‌گرفتند. نسبت شاغلین در بخش کشاورزی ایران بطور منظم کاهش یافته است تا در سال ۱۳۶۵ به ۲۹ درصد رسیده است (نمودار ۴). جالب اینست که طی دوره ۵۵-۱۳۳۵ شمار شاغلین در بخش کشاورزی رشد منفی داشته است. اما در ده سال اخیر یعنی طی سالهای ۶۵-۱۳۵۵ این رشد منفی جای خود را به رشد مثبت میدهد، بطوریکه تعداد شاغلین بخش کشاورزی ایران از حدود ۲ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵ به ۲/۲ میلیون نفر در سال ۱۳۶۵ افزایش می‌یابد.

تحول در بخش صنعت با چند گانگی توأم بوده است. با آنکه نسبت شاغلین در بخش صنعت در سال ۱۳۶۵ بیش از سال ۱۳۳۵ است، اما همانگونه که نمودار ۳ و ۴ نشان میدهند، ما طی دوره ۶۵-۱۳۵۵ شاهد کاهش چشمگیر شمار شاغلین در این بخش و نسبت آن در مجموع جمعیت فعال ایران هستیم. در سال ۱۳۵۵ حدود ۲ میلیون در بخش صنایع ایران کار میکردند، این تعداد در سال ۱۳۶۵ با رشدی منفی حدود یک درصد در سال به ۲/۸ میلیون نفر بالغ میشود. این کاهش بطور عمده به صنایع بزمیگردد و کمتر بخش ساختمان و یا آب و برق را دربر میگیرد. رشد موزون و مداوم کارکنان بخش صنعت طی ۲۰ سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۵ در ده سال آخر یعنی از ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵ جای خود را



تحول مقدار جمعیت فعال در بخش‌های مختلف اقتصادی

تسلیت

دوست ارجمند ابوالحسن زاده!
مصیبت وارده را از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.
مارا در غم خود شریک بدان

کمک مالی رسیده
ر. سوئد ۵۰ مارک

درباره شعار جمهوری فدرال در ایران

حبیب پرزین

اخیراً شعار جمهوری فدرال در میان شخصیتها و سازمانهای سیاسی ایران طرفداران بیشتری پیدا کرده است. سازمان جمهوریخواهان ملی ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) آنرا در برنامه خود گنجانیده اند. در طرح پیشنهادی برای نزدیکی نظری و عملی نیروهای چپ دموکراتیک ایران هم برای جمهوری آتی ایران ساختار فدرالیستی در نظر گرفته شده است.

در ظاهر چنین بنظر میرسد که برتری سیستم فدرال نسبت به حکومت متمرکز امری بدیهی است. اما میدانیم که آنچه بیش از هر چیز در گذشته به چپ ایران لطمه زده پذیرش بدون مطالعه برنامه ها و یا شعار هائی بوده که بدیهی بنظر میرسیده اند. بنابراین برای اینکه بدانیم شعار جمهوری فدرال با شرایط کنونی ایران و جهان تطبیق میکند یا نه باید حداقل نگاه مختصری به تاریخ پیدایش کشور های فدرال بیندازیم، باید تصویر روشنی از علل پیدایش این سیستم حکومتی داشته باشیم. گذشته از این باید درستی این شعار را در شرایط کنونی جهان مورد بررسی قرار دهیم.

معمولاً هواداران فدرالیسم در ایران برای اثبات نظر خود از يك دگم رایج استفاده میکنند. اینکه تمرکز موجب دیکتاتوری میگردد، و بدون آن میان بردن آن دموکراسی نمیتواند بوجود بیاید. معمولاً برای نشان دادن ضرورت فدرالیسم به نقش دولت مقتدر مرکزی در شکل گیری استبداد اشاره میکنند. وقتی به این آسانی بتوانیم بگوئیم تمرکز موجب دیکتاتوری است، ادعای اینکه عدم تمرکز، دموکراسی بوجود میآورد مشکل نخواهد بود.

بدون یا نبودن دموکراسی در هر کشور به عوامل متعددی بستگی دارد. در میان این عوامل، مناسبات اجتماعی کشور مورد نظر، تعادل نسبی میان نیرو های اجتماعی، سطح فرهنگی و میزان آگاهی احزاب سیاسی و مردم تأثیر مهمتر و تعیین کننده تری از شکل دولت و نهاد های سیاسی آن دارد.

این درست است که سراسر تاریخ ایران با دیکتاتوری همراه بوده. اما دلیل اصلی این دیکتاتوری حکومتهای متمرکز نبوده اند. تا قبل از حکومت پهلوی عامل اصلی دیکتاتوری مناسبات فئودالی بوده است، و پس از آن شرایط بین المللی یعنی رقابت امپریالیستی و جنگ سرد میان دو بلوک شرق و غرب. جنگ

سرد وجود دولتهای دیکتاتور را برای جلوگیری از توسعه نفوذ شوروی ضروری ساخته بود. تا زمانیکه فئودالیسم در يك کشور حاکم است، صرفنظر از اینکه حکومت متمرکز و یا ملوک الطوائفی باشد، دیکتاتوری وجود دارد.

تاریخ فدرالیسم به قبل از دوران دموکراسی مدرن مربوط میگردد. در آلمان تا قبل از تمرکز آن توسط بیسمارک، حکومت فدرال وجود داشت. اما این فدرالیسم بهیچ وجه بمعنی دموکراسی نبود. در سوئیس از قرن پانزدهم حکومت فدرال وجود داشته است. اما دموکراسی تنها پس از انقلاب ۱۷۹۸ امکان پذیر میشود.

در قرن نوزدهم حکومت بریتانیا متمرکز ترین حکومت جهان بود حکومتی که در سرزمینهای آن آفتاب غروب نمیکرد، اما این حکومت با معیار های امروزی حکومتی دموکراتیک بحساب میآید، در حالیکه در همان زمان در آلمان که بصورت فدراتیو اداره میشد دیکتاتوری حاکم بود و انقلابیون آلمانی از این کشور فدرال به کشور انگلستان پناه میبردند. سئالهاست که کشور های برزیل، آرژانتین، مکزیک، و تروئلا، چکسلواکی، پاکستان و امارات متحده عربی بصورت فدرال اداره میشوند، اما سیستم حکومتی فدرال مانع وجود دیکتاتوری در این کشور ها نشده است.

فدرالیسم اساساً نه بخاطر دموکراسی بلکه برای ایجاد تمرکز بوجود آمده است.

در کشور های موفق فدرال مانند ایالات متحده آمریکا، آلمان، سوئیس، کانادا و یا استرالیا، ایجاد دولت فدرال حرکتی بسوی تمرکز بوده است.

ایالات متحده قبل از استقلال از سیزده حاکم نشین مستقل تشکیل میشد که مستقیماً تحت حاکمیت دولت بریتانیا قرار داشتند. پس از پیروزی در جنگ علیه انگلستان، این سیزده ایالت کاملاً مستقل شدند. آنها در سال ۱۷۸۱ با یکدیگر يك قرارداد اتحاد امضاء کردند، اما هنوز حکومت مرکزی نداشتند. تازه در سال ۱۷۸۸ بود که با تصویب قانون اساسی جدید، ایالات متحده آمریکا با حکومت مرکزی بوجود آمد. مساحت ایالات متحده در این زمان ۹۵۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی حدود یکدهم خاک کنونی آن بود. دولت آمریکا با خرید لوئیزیانا از فرانسه و تصرف تکزاس و نیومکزیکو در جنگ با مکزیک و خارج ساختن ایالات غربی از

لست سرخ پوستها، کشور خود را گسترش داد، بنابراین تاریخ ایجاد ایالات متحده تاریخ گذار از پراکندگی به تمرکز است.

در آلمان تا قبل از حمله ناپلئون ۳۰۰ شاهزاده نشین وجود داشت. ناپلئون تعداد آنها را به ۴۱ حاکم نشین کاهش داد. پس از شکست و تبعید ناپلئون، کنگره وین کنفدراسیون آلمانی (der deutsche Bund) را مرکب از ۳۸ منطقه بوجود آورد. بیسمارک طی سه جنگ ۱۸۶۴ علیه هلند، ۱۸۶۶ علیه اطریش، ۱۸۷۰ علیه فرانسه آلمان متحد را بوجود آورد. آلمان تنها ۷۴ سال یعنی از ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۵ حکومت متمرکز داشته است. در مراحل پایانی جنگ جهانی دوم چرچیل اصرار داشت که آلمان برای همیشه تجزیه شود تا نتواند بار دیگر بیک قدرت تهدید کننده مبدل گردد. پس از جنگ جهانی دوم آلمان به مناطق نفوذ شوروی، آمریکا، انگلستان و فرانسه تقسیم شد. ایجاد جمهوری فدرال آلمان چهار سال پس از پایان جنگ تمرکز دادن دوباره به کشور عملاً تجزیه شده بود. لازم به یادآوری است که ایالت سار (Zaarland) در سال ۱۹۵۷ به جمهوری فدرال آلمان پیوست. دلیل موافقت انگلستان و آمریکا با وحدت دوباره آلمان ضرورت ایجاد تمرکز در این منطقه برای مقابله با کمونیسم بود. بدینترتیب میبینیم که در آلمان جمهوری فدرال نه بمنظور تضعیف حکومت مرکزی و نه صرفاً با خواست دموکراسی بوجود آمده است. گذشته از اینکه حکومت غیر متمرکز در این منطقه سنت چند صد ساله داشته است.

سوئیس پس از پیروزی در جنگهای استقلال طلبانه علیه خانواده هابسبورگ در قرن پانزدهم بصورت کنفدراسیونی مرکب از سیزده ایالت درمیآید. پس از انقلاب ۱۷۹۸ سوئیس بصورت جمهوری واحد و متمرکز درمیآید. اما پس از پنج سال در سال ۱۸۰۳ ناپلئون بار دیگر سیستم فدرال را برقرار میسازد. در کانادا از دوران استعمار بریتانیا ایالات مجزا وجود داشت. در سال ۱۸۶۸ ایالات کبک (Quebec)، اونتاریو (Ontario)، نوا اسکوتیا (Nova Scotia) و نیبر برنوسویک (New Brunswick)، با یکدیگر متحد شدند. دولت بریتانیا برای حفظ این سرزمین در مقابل قدرت فزاینده ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۷۳ ایالتهای مانیتوبا (Manitoba)، بریتیش کلمبیا (British Columbia) و جزیره پرنس ادوارد را هم به این اتحادیه ملحق ساخت. در استرالیا هم مانند سایر مستعمرات وسیع بریتانیا کلنی های مجزا وجود داشت. در سال ۱۸۵۰ بریتانیا به کلنی های نیو ساولز (New south Wales)، ویکتوریا (Victoria)، تاسمانی (Tasmania) و استرالیای جنوبی خودمختاری نامحدود با دموکراسی پارلمانی داد. کوئین لند (Queensland) در سال ۱۸۵۹ و استرالیای شرقی در سال ۱۸۹۰ به آنها پیوستند. دولت فدرال استرالیا بشکل امروزی آن در سال ۱۹۰۱ تأسیس شد. بدینترتیب مطالعه تاریخ کشور های فدرال نشان میدهد که:

۱- در مجموع ایجاد شدن کشور های فدرال حرکتی بسوی تمرکز بوده است و نه از میان

پردن و یا تضعیف آن. در آمریکا پس از اینکه ایالات جنوبی اعلام استقلال کردند، حکومت مرکزی با براه انداختن جنگ داخلی مانع جدائی آنها شد.

۲- فدرالیسم لزوماً با دمکراسی توأم نیست. کشور های آلمان و سوئیس و اطریش از دورانی که در آنها فئودالیسم و سیستم حکومتی اشرافی حاکم بود بصورت فدرال اداره میشدند. سیستم حکومتی فدرال در آمریکا مغایرتی با برده داری حاکم در این کشور نداشت. بنیانگذار فدرالیسم در سوئیس ناپلئون بود که فرد دمکراتی بحساب نیامد. در پاکستان قانون اساسی مبتنی بر فدرالیسم در سال ۱۹۸۵ در دوران حکومت ضیاءالحق تصویب شد. امارات متحده عربی کشوری است فدرال اما در آن دمکراسی وجود ندارد و هر یک از حکومتها هنوز بسبب قرون وسطی توسط شیوخ اداره میشوند.

۳- عدم تمرکز بخردی خود رشد اقتصادی بوجود نمیآورد. کشور های آرژانتین، برزیل، مکزیک، ونزوئلا، هندوستان، پاکستان و یوگسلاوی باوجود برخورداری از سیستم حکومتی فدرال نتوانسته اند در زمینه اقتصادی موفقیتی بدست بیاورند. رشد اقتصادی کشور های آلمان، سوئیس و یا ایالات متحده به عوامل دیگری بغیر از سیستم حکومتی آنها بستگی دارد.

حدود ۲۰ سال است که درمیان کشور های پیشرفته جهان (منهای بلوک شرق سابق) رقابت اقتصادی شدیدی در جریان است. با اژه پاشیده شدن سیستم سوسیالیسم واقعاً موجود، این رقابت ابعاد جهانی مییابد. کشور های پیشرفته برای تضمین رشد اقتصادی خود راهی ندارند جز اینکه بطورمنظم کارائی تولید و کیفیت محصولات خود را بهتر سازند و از این طریق کوشش نمایند سهم خود را در تولید جهانی افزایش دهند. رشد ناموزون کارائی و کیفیت تولید در کشور های مختلف، وضعیت اقتصادی کشور هائی را که از این نظر عقب مانده تر هستند بخطر میاندازد. بهمین دلیل دیر یا زود حرکت بسوی نوعی حمایت از کالا های خودی (پروتکسیونیسیم) بوجود خواهد آمد. از هم اکنون نشانه هائی از حرکت در این جهت بچشم میخورد. هدف وحدت اروپای غربی و یا ایجاد بازار آزاد آمریکای شمالی، شامل ایالات متحده، کانادا و مکزیک، ایجاد بازاری است که در آن سرمایه های کشور های تشکیل دهنده با امکان گردش آزاد شرایط آسانتری نسبت به سرمایه های غیر خودی داشته باشند. ژاپن بدلیل برتری تکنولوژیک خود هنوز در موضع تهاجمی است و هنوز در وضعیتی قرار نگرفته که بخواهد از سرمایه های خودی حمایت کند. اما درصورتیکه صدور کالا به کشور های اروپائی و آمریکا برای او مشکل شود حوزه آسیای شرقی و اقیانوسیه برای او بازار مناسبی تشکیل میدهند. در این میان امکان صادرات برای کشور های در حال رشد مشکل تر میشود. این کشور ها مجبورند با ایجاد اتحادیه های منطقه ای بازار وسیعتر و حمایت شده ای برای خود بوجود آورند. بتازگی کشور های آسه آن، تایلند، برونئی، مالزی،

فیلیپین، اندونزی و سنگاپورقرار دای امضاء کرده اند که بر مبنای آن روابط تجاری میان این کشور ها تقویت شده و گمرک میان آنها برچیده خواهد شد. تا سال ۲۰۰۸ میان این کشور ها منطقه تجاری آزاد بوجود خواهد آمد.

بدین ترتیب میبینیم نه تنها تمرکز اقتصادی در یک کشور بلکه ایجاد اتحادیه های همکاری و یا ادغام اقتصادی چند کشور برای ایجاد بازار مشترک وسیعتر به ضرورت رشد در جهان آتی مبدل شده است. ایران باید از هم اکنون ب فکر ایجاد بازار منطقه ای و نزدیک شدن به کشور های مناسب برای اینکار باشد. اگر در آینده قرار باشد کنفدراسیونی بوجود آید باید کنفدراسیونی باشد از ایران و چند کشور دیگر منطقه و نه کنفدراسیونی که با تجزیه مصنوعی کشور به فدراسیونهای مختلف وحدت کنونی کشور را بخطر بیاندازد.

زمانی مارکسیستها حق ملل در تعیین سرنوشت خود تا حد جدائی را تبلیغ میکردند. این شعار مغایرتی با خواست آنها مبنی بر انقلاب جهانی و ایجاد حکومت جهانی نداشت. زیرا از نظر آنها این جدائی مسئله ای بود موقتی و گذرا و ملت جدا شده پس از انقلاب جهانی که حد اکثر ظرف چند دهه باید بوقوع میپیوست، در چهارچوب وسیعتری با ملتهای دیگر متحد میشد. این جدائی ظاهراً باید به خود آگاهی زحمتکشان ملت جدا شده و به تسریع پروسه قطب بندی اجتماعی کمک میکرد. بنابراین هدف نهائی شعار حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی، نه قطعه قطعه کردن کشور های بزرگ بلکه تسریع پروسه انقلاب جهانی و در نتیجه ایجاد تمرکز جدید بود.

اکنون معلوم شده است که دیگر انقلاب جهانی بوقوع نخواهد پیوست، و چنانچه قبلاً به آن اشاره شد، تمرکز در ابعاد وسیعتر به ضرورت رشد اقتصادی جهان امروز مبدل شده است. در چنین شرایطی هیچ نیروی سیاسی متروقی نمیتواند مبلغ جدائی ملتها از یکدیگر باشد، جدائی ملتها از یکدیگر از نظر تاریخی بازگشت به عقب بوده و به امری ارتجاعی مبدل شده است. بنا براین انجام اقداماتی در چهارچوب دموکراتیک برای جلوگیری از بوجود آمدن اختلافات ملی، و کوشش برای حفظ تمامیت ارضی کشور عملی است مشروع.

وقایع اطلاق افتاده در اتحاد شوروی سابق و یوگسلاوی نشان میدهد که در کشور هائی که سنت دمکراسی وجود ندارد با ازمیان رفتن دیکتاتور میدان برای خونتعمانی شخصیتهای سیاسی که فقط منافع فردی و گروهی خود را در نظر میگیرند باز میشود. این شخصیتها در شرایط مناسب میتوانند مردم را بدنبال خود بکشانند. در کشور های عقب مانده فراوانند شخصیتهایی که ترجیح میدهند رئیس جمهور یک روستا باشند تا استانداری یک کشور. اگر ما زمینه رشد و حوزه مناسب برای فعالیت و رشد چنین سیاستمدارانی بوجود بیاوریم و ابزار مناسب را در اختیار آنها قرار بدهیم بدون شك حاصل کار تجزیه کشور و یا جنگ داخلی خواهد بود.

ایجاد حکومت فدرال در شرایط کنونی به معنی بوجود آوردن شرایط مناسب برای بروز

اختلافات ملی خواهد بود. بوجود آوردن پارلمانهای منطقه ای چند ده نفر نماینده آنرا به رهبران ملی مبدل میسازد. کافی است که تحت تأثیر شرایط معین دو سوم این نمایندگان رای به استقلال منطقه مورد نظر بدهند، حتی اگر این رای مغایر قانون اساسی کشور هم باشد، بعنوان رای یک ملت جلوه میکند و میتواند ملت مورد نظر را بدنبال این نمایندگان استقلال طلب بکشاند. تجربه نشان داده است که وقتی کار به اینجا میکشد دیگر نیروی نظامی هم نمیتواند مانع جدائی بشود بلکه برعکس مردم را در جدائی مصمم تر میسازد.

هم اکنون تحت تأثیر اوضاع بوجود آمده در جمهوریهای جنوبی شوروی سابق گروه های استقلال طلب از ملیتهای مختلف ایران مانند قارچ از زمین سبز میشوند. ما نباید خود را طرح شعار های غلط و خطرناک شرایط مناسب برای رشد این گروهها را فراهم سازیم.

گسترش شدید طلاق در میان خانواده های ایرانی مقم سوئد

نتایج کار تحقیقی یک دانشجوی ایرانی جامعه شناسی دانشگاه استکهلم بنام مهرداد درویش پور که با مراجعه به منابع مختلف آماری و انجام مصاحبه های گوناگون بدست آمده نشان میدهد که در حالیکه در ایران میزان طلاق نسبت به میزان ازدواج در هر سال حدود ۹ درصد است در سوئد این میزان در میان ایرانیان به حدود ۶۰ درصد میرسد. درویش پور در توضیح علل این امر به چند عامل اشاره میکند که یکی از آنها افزایش تنشهای درون خانواده در اثر مهاجرت از یک کشور سنتی مانند ایران به یک کشور پیشرفته صنعتی مانند سوئد است. بنظر وی اصلی ترین عامل طلاق در تغییر رابطه قدرت میان زن و مرد در نتیجه مهاجرت است. زیرا در ایران زن و مرد در شرایطی ازدواج میکنند که زن هم از لحاظ اقتصادی و هم حقوقی وابسته به قدرت مرد است و فرهنگ پدرسالارانه جامعه به زن امکان ازدواج مجدد نمیدهد. در حالیکه در شرایط زندگی در سوئد مرد قدرت و نقش خود را از دست میدهد و زن از موقعیت و امکانات جدیدی نظیر استقلال اقتصادی، حق طلاق، امکانات اجتماعی و حق بزرگ کردن بچه و نیز شانس تشکیل زندگی مجدد و آزادی جنسی برخوردار میگردد. بنا به نتایج تحقیقات مذکور عمدتاً زنان در کار طلاق پیش قدم بوده اند.

درویش پور برپایه تحقیقات خود دو عامل دیگر یعنی ترکیب جمعیت ایرانی مقیم سوئد و قابلیت تأثیر پذیری ایرانیها از فرهنگ غرب را از عوامل مؤثر در این زمینه میداند. ترکیب ایرانیان مقیم سوئد را عمدتاً نیرو های جوان و تحصیل کرده تشکیل میدهد و نسبت جنسی میان جمعیت ۳۰ تا ۳۵ ساله در برابر هر دو مرد یک زن میباشد که این عوامل در افزایش میزان طلاق نقش مؤثری بازی میکنند. وی متذکر میشود که میزان طلاق در شهر های ایران سه برابر روستا های کشور است.



در

مخافل

سیاسی

پاسخ علنی به دعوتهای مخفی

سرمقاله شماره ۷۸ نشریه فدائی به مطلبی با عنوان فوق اختصاص یافته است که در آن از جمله مطرح شده است که «اخیراً از جانب دفتر رئیس جمهور هاشمی رفسنجانی به یکی از مسئولان سازمان فداییان خلق ایران تلفنی دعوت شده است که به ایران بازگردیم. این تماسها تا آنجائیکه ما اطلاع داریم منحصر به مورد پیشگفته نبوده است. در این تماسهای تلفنی گفته شده است که شرایط ایران تغییر کرده است. مخالفان میتوانند به ایران بازگردند و فعالیتهای را که در خارج از کشور دارند بطور علنی و در داخل ادامه دهند. مثلاً گفته شده است که ما میتوانیم نشریه فدائی را در ایران منتشر کنیم. رفیق ما با اشاره به اعداها، بویژه اعداهاى اخیر و همچنین سیاست ترور در خارج از کشور و از جمله ترور نکتو قاسملو که توسط نماینده مستقیم رئیس جمهور انجام شده است و دستگیری اعضای نهضت آزادی، غیر جدی بودن این نوع دعوتهای را گوشزد کرده است. بهر حال سازمان ما در پاسخ به این دعوتهای مخفی و دعوتهای مشابه آن که ممکن است در آینده ادامه پیدا کند پاسخ علنی میدهد، چرا که بازیهای پشت پرده را کار مخالفین آزادی و علنیت میدانیم. مسلماً برای اکثریت مردم ایران و مخالفین رژیم اسلامی، خبری خجسته تر از آن نمیتوان یافت که گویا حکومت سرانجام آزادی فعالیتهای سیاسی مخالفان را پذیرفته و امنیت آنان را برای شرکت در میدان مبارزات سیاسی ایران تضمین کرده است...

اما آزادی در يك کشور و پذیرش فعالیت مخالفین امری نیست که از طریق مکالمات تلفنی، دعوتهای مخفی و مذاکرات پنهانی بتواند عملی شود. حکومت اسلامی ایران، همچنان بعنوان یکی از کشورهای ناقض ابتدائی ترین آزادیها و حقوق بشر شناخته شده است. بنا بر این ما در این زمینه هیچیک از حرفهای رژیم اسلامی را از جانب هرکس که ایراد شود جدی نمیگیریم. سازمان ما برای حضور علنی و فعالیت علنی در کشور شرایط زیر را ضروری میدانند:

۱- جمهوری اسلامی علناً و رسماً و نه پنهانی و غیر رسمی از مخالفان سیاسی خود دعوت نماید که در ایران فعالیت کنند و آزادی و امنیت آنها را تضمین کند.

۲- بیدرتگ و بعنوان يك گام عملی جدی، حکومت اسلامی اعلام عفو عمومی نماید. قرار منع تعقیب همه مخالفان سیاسی خود را صادر نماید و هرکس که بدلیل سیاسی در زندانهای رژیم اسلامی است، فوراً آزاد گردد.

۳- مسئولان شکنجه و اعدام هزاران زندانی سیاسی ایران در کشور و مسئولان ترور مخالفان سیاسی رژیم در خارج از کشور به مردم معرفی گردند و مسئله دادگاههای صلاحیت دار مورد بررسی قرار گیرد.

۴- دفتر نظارت سازمان ملل در ایران با آزادی کامل چگونگی تحقق تعهدات فوق را از جانب رژیم اسلامی دنبال کند و آزادانه در این زمینه به بررسی و قضاوت بپردازد.

ما خوب میدانیم که ج.ا. از جمله جناح رئیس جمهور آماده پذیرش چنین شرایطی نیست، چرا که بنای جمهوری اسلامی با تحول دمکراتیک ناسازگار است. بهر حال ما حتی این را میدانیم که پذیرش شرایط فوق نیز از جانب ج.ا. نمیتواند تضمین کننده فعالیت آزادانه مخالفان سیاسی رژیم باشد. چرا که ج.ا. هر زمان که صلاح بداند حرفهای خود را پس میگیرد و دهان کسانی را که در شرایط علنی فعالیت میکنند میبندد. اما با این همه براین باوریم که اگر شرایط پیش گفته تامین شوند، همه ما بیدرتگ به کشور بازگردیم و هر خطری را به جان بخریم، چرا که پذیرش این شرایط خود میتواند آغاز يك تحول باشد.

نامه نهضت آزادی به وزیر کشور

نهضت آزادی در دیماه با اشاره به سخنرانی عبدالله نوری وزیر کشور ج.ا. در مراسم افتتاحیه سمینار سراسری استانداران و فرمانداران که برای برگزاری «انتخابات مطلوب» در تهران تشکیل شده بود نامه ای به وی ارسال داشته است. در این نامه پس از اظهار خوشحالی و تبریک نسبت به سخنان وزیر کشور که در سخنرانی خود به قانون اساسی و اصولی آزادی برجستگی خاصی داده و خواستار برگزاری انتخابات سالم، آزاد و عاری از نقص و ایراد در سراسر کشور و بدون دخالت وزارت کشور گردیده و از جمله گفته است: «دوران تکیه به قدرت پایان یافته است و مرحله جدید تکیه بر مردم در دنیا دارد آغاز میشود.» فرازهایی از گفتار وزیر کشور را

برجسته و تکرار کرده است و خطاب به وی گفته است که «چنان سخن از زبان ما و مردم میگوئی و مردم از این حقوق و حقایق شکفته و شگفت زده میشوند.»

در نامه سپس آمده است که «همانطور که تلویحاً اشاره کرده اید مردم ایران ۱۲ سال پیش در فراندوم ج.ا. بدون کمترین تبلیغ دولتی در چنان سطح بی سابقه در دنیا شرکت کردند ولی در انتخابات بعدی ریاست جمهوری و مجلس بویژه در انتخابات میان دوره ای بر اثر سرخوردگی و جدائی از حاکمیت، هر دفعه عقب نشینی محسوس کردند تا حدی که در آخرین انتخابات میان دوره ای نسبت آراء اخذ شده به تعداد افراد دارای حق رأی به میزان ناچیزی رسید. در نامه همچنین تاکید گردیده است که «آیا شما خواسته اید از فروپاشی نظام هفتاد و چند ساله ظالمانه شوروی و از قیامهای آزادیخواهانه اروپای شرقی و کشور های وابسته و جمهوریهای متلاشی شده آنجا درس بگیرید یا با بیانات آزادی طلبانه و قانون گرایانه خود کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و سرمایه داری جهانی را متقاعد و خاموش سازید؟»

در پایان نامه تاکید شده است که «مردم نوعاً و عادتاً به ادعا ها و تبلیغات، شعار ها و وعده های دولتی خوشبین نیستند و با سخن و تبلیغ نمیتوان آنان را به مشارکت در انتخابات تشویق و تحریص کرد. اما اگر شرایط فراهم شود که گروههای سیاسی غیر موافق با حاکمیت، خود در انتخابات شرکت کنند و مردم را نیز دعوت به این امر نمایند احتمال اقبال عام و مشارکت گسترده در انتخابات براترب بیشتر خواهد بود. چنان انتخابات سالم و آزادی موجد اعتبار و آبروی جدید برای حاکمیت و نظام ج.ا. ایران در ایران و جهان خواهد شد.»

بازگشت مهاجران سیاسی به کشور

وظیفه سیاسی روز

در شماره ۲۹ نشریه کار مقاله ای درباره خط مشی سیاسی روز به قلم فرخ نگهدار درج گردیده است. نگهدار پس از نگاهی به تاریخ سیاسی معاصر کشور تاکید کرده است که برای آغاز دستیابی به دموکراسی در ایران و ادار ساختن حکومت به پذیرش نوعی مصالحه یا توافق با مخالفان اهمیت کلیدی دارد. موضوع این مصالحه و مجموعه مطالبات طرفین از یکدیگر در هر حال باید مورد مذاکره قرار گیرد. اما بدیهی است که تعهد حکومت به امتناع از شکنجه و اعدام مخالفان، تأمین حق بازگشت آزادانه مهاجران سیاسی به کشور و نیز التزام طرفین، بویژه حکومت به قانون برای رسیدن به هر نوع توافق يك شرط مقدماتی است. نویسنده نفوذ گرایشهای افراطی در صفوف رژیم و نیز تاحدی در صفوف اپوزیسیون و روحیه بشدت متخاصم بین آنان را از جمله موانع دستیابی به این توافق دانسته و سپس وجود نیرو های سیاسی معتدل و میانه (اعم از چپ یا راست و حتی در صفوف رژیم) را از امکانات مثبتی ارزیابی کرده که از سیاستی پیروی میکنند که به آنها اجازه میدهد کمابیش

از امکانات علمی و قانونی برخوردار باشند و در برابر سرکوب هم بیش از دیگران تاب بیاورند. وی با تأکید بر اینکه هنوز در ایران خشن‌ترین نوع استبداد حاکم است نوشته است که اما این بدان معنا نیست که هزاران هزار روشنفکر و آزادیخواه ایران قادر نمی‌شوند علناً و حتی در چار چوب قوانین خشن جمهوری اسلامی راههای ترویج اندیشه‌های دمکراتیک و ترقی خواه و راه تغییر و اصلاح شرایط موجود را بیابند. وی با تأکید بر اینکه «در مراجعه به مسئولان رژیم بازگشت آزادانه مهاجران سیاسی را باید به یک خواست همگانی و محوری تبدیل کرد، مطرح کرده است که بازگشت مهاجران سیاسی را نباید به تأمین آزادی احزاب موکول کرد. زیرا اگر روزی احزاب سیاسی در ایران آزاد شوند، این آزادی بی شک محصول مبارزه آزادیخواهان در ایران است و اگر مهاجران سیاسی چنین اند پس بگذار آنان نیز در این مبارزه و مصائب آن سهیم و سپس از ثمرات آن بهره مند شوند. موکول کردن بازگشت مهاجران سیاسی به سرنگونی رژیم، به برقراری دموکراسی و یا به شروط دیگری (جز آزادی بازگشت) در عمل شائبه نوعی فرصت طلبی را نیز در اذهان دامن می‌زند...»

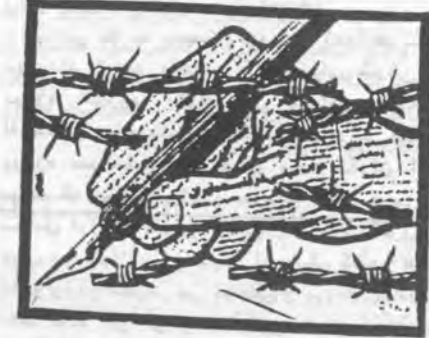
بیانیه‌های افشاگرانه اعضای سابق

سازمان مجاهدین خلق

تعدادی از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق با انتشار بیانیه‌هایی یکبار دیگر خواستار گسترش تلاشها برای آزادی صد ها عضو جدا شده از این سازمان که در بدترین شرایط زیستی و تحت فشارها و تهدید همه جانبه در زندانهای رجوی و یا در اردوگاههای عراق قرار دارند، گردیده اند. شروین صمیمی فرد خاوری از اعضای سابق مجاهدین ملی بیانیه‌ای با عنوان «آقای رجوی، مبارزه با جمهوری اسلامی، جواز هرگونه جنایتی نیست» وضعیت اسفناک خود و دیگر اعضای معترض سازمان در عراق را تشریح کرده است. وی از جمله نوشته است: «من مخالفتم را زمانی اعلام کردم که در سازمان مطرح گردید: «هرکسی که بخواهد از این تاریخ از سازمان خارج شود، کوفی بوده و باید مجازات شود.» پس از طرح تقاضای خود مبنی بر خروج از سازمان و عراق، رفتاری خشونت آمیز و از جمله کتک زدن و فحش و توهین از طریق ثریا شهری (عضو هیئت اجرایی سازمان) شروع شد و وسایل اولیه مانند پوشاک و امکانات گرمایی از من گرفته شد.» وی سپس شرح حال مفصل خود و دیگر اعضای معترض سازمان را در بازداشتگاهها و زندانهای گوناگون از جمله «زندان سردار»، «زندان دانشکده» و زندان «دیس» را گزارش کرده است. وی نوشته است که «تعداد زندانیان زندان «دیس» حد اقل ۲۰۰ نفر بود که در ۲ بند و تعداد زیادی سلول انفرادی همراه با آزار و اذیت فراوان و تحت فشارهای گوناگون نگهداری میشوند.» وی پس از انتقال زندانیان به اردوگاه رمادیه عراق را که بدلیل افشاء زندانهای سازمان در سطح بین المللی و امکان بازدید مقامات حقوق بشر از آنها

بوده را توضیح داده است و دهها نمونه از برخورد غیر انسانی زندانبانان و از جمله محسن رضائی مسئول زندانهای سازمان را که در مواردی منجر به خوسوزی و خودکشی زندانیان گردیده برشمرده است. یکی دیگر از اعضاء سابق سازمان مجاهدین بنام علی توپسراکائی که همسرش در عملیات فروغ جاودان کشته شده در بیانیه مفصل خود از جمله نوشته است که «به عیان دیدیم سازمان به همان شیوه‌های روی آورده که رژیم جمهوری اسلامی و شاه هر دو در سالهای طولانی آنرا آزموده‌اند و هیچ نتیجه‌ای جز خشم و نفرت خلق محروم میهنمان نصیبشان نشده است.»

وی نوشته است که پس از پایان جنگ (خلیج فارس) در رابطه با مسایل ناراضیان و جداشدگان، ذات ارتجاعی سازمان و دگم آن هرچه بیشتر آشکار شد و آزار و اذیت، هتاکی و بی حرمتی و زندان و شکنجه رواج بیشتری یافت. وی نیز دهها نمونه از برخورد غیر انسانی مسئولان سازمان با معترضان را برشمرده و از جمله نوشته است: «در جلساتی که به مناسبتهاى مختلف برای افراد زندانی می‌گذاشتند اگر سؤالی در مورد زمان آزادی از زندان مطرح میشد، فحش و ناسزا هایش از قبیل پیروز، سلیطه و... نثارمان میکردند و نسبت «کوفی» به ما میدادند. معمولاً در این جلسات محسن رضائی به‌همراه ادیب و چندین نفر اسکورت مسلح می آمدند و اگر کسی روی جواب گرفتن از سؤالش پافشاری میکرد علاوه و خود محسن رضائی یا ادیب کتک میخورد.» وی در پایان نوشته است «اکثر بچه‌ها به خط سازمان، از جمله جنگ با کرد ها، بپیووده ماندن در عراق و بی آینده‌گی سازمان انتقاد داشتند. وضعیت افراد طوری بود که علیرغم اینکه اکثراً سالهایی را در زندانهای رژیم شاه و خمینی گذرانده بودند، از هر چه مبارزه و کار سیاسی، زده میشدند و بعضاً میگفتند که آن از خمینی و این هم از سازمان که انما میگرد نوك پیکان تکامل است و پشتاتز مبارزه با جهل و ستم و استبداد و استعمار.»



وحدت میکنیم یا تمیکنیم که چه بکنیم؟

این تیتر مطلبی است که به قلم حیدر در تشریح ۲۸ فدائی ارگان سازمان فدایی-ایران انتشار یافته است. نویسنده پس از اشاره به تلاشهایی که در راه وحدت ۲ سازمان کمونیستی یعنی راه کارگر، سازمان چریکهای فدائی خلق (شورایعالی) و سازمان فدائی صورت میگیرد نوشته است که مسئله اصلی اینست که برای چه وحدت کنیم؟ متحد میشویم که چه بکنیم؟ مضمون فعالیت ما چیست؟ چشم انداز آن چگونه است؟ وی سپس به بررسی بحران‌های همه جانبه این سه سازمان پرداخته و از جمله نوشته است: «واقعیت اینست که ما عملاً با بن بست جدی در فعالیت خویش مواجه هستیم. راه کارگر و شورایعالی نیز وضعیتشان بطور کیفی متفاوت از مانیست. طی دو ساله اخیر ما با روند نزولی و افت شدید فعالیت خویش روبرو بودیم، عملاً نه تنها

دور تازه فعالیت

کانون نویسندگان ایران - در تبعید

شماره هفتم «کانون نویسندگان ایران - در تبعید» که اخیراً انتشار یافته، از نشست همگانی اعضای کانون در ژانویه ۱۹۹۲ در شهر فرانکفورت (آلمان) گزارش داده است. این نشست به امر «تعیین مسیر و حرکت و برنامه عمل کانون در یکسال آینده» و پاره‌ای مسائل داخلی از قبیل انتخاب هیئت دبیران جدید پرداخته است. در برنامه همچنین فعالیت‌های اعضای کانون در کشورهای اروپایی بازتاب یافته است.

جهان پس از کمونیسم

بیژن فهیمی

انحلال رسمی حکومت شوروی آخرین مرحله در فروپاشی کمونیسم بین المللی بود. اینکه جهان پس از کمونیسم چه سیمانی خواهد داشت، سزالی است که از پائیز ۸۹ که دیکتاتور های اروپای شرقی به لرزه درآمدند، مطرح بود.

دیدگاه خوش بینانه ای که از همان آغاز وجود داشت، این بود که تلاشی کمونیسم به گسترش دمکراسی، آزادی و ثبات در جهان کمک خواهد کرد. حکومت‌های که جای دیکتاتوریهایی استالینی را میگیرند، بتدریج جوامعی با رفاه اقتصادی، دمکراسی سیاسی و ثبات و قانونیت

و حفظ حقوق انسانی ایجاد خواهند کرد. درگیریهای منطقه ای در جهان سوم که در گذشته وسیله هم‌آوردی دو اردوگاه بود به سادگی بیشتر و با اعتبار قوی تر سازمان ملل حل خواهد شد و دیکتاتوریهایی چپ گرایانه که حمایت بلوک شرق را از دست داده اند و دیکتاتوریهایی راست گرایانه که غرب دیگر دلیلی برای حمایت از آنها ندارد، جای خود را به حکومت‌های برخاسته از انتخابات آزاد خواهند داد. هزینه های سنگین تسلیحاتی صرف امور سازنده ای چون کمک به کشور های فقیر و حفظ و نوسازی محیط زیست خواهد شد.

کسانی که با بدبینی به این تحولات نگاه میکردند تردید داشتند که اروپای شرقی و بویژه شوروی بتواند از گرداب مشکلات اقتصادی و اجتماعی رهائی یابد. برخی دیگر، بویژه سیاستمداران جهان سوم نگران این بودند که تمرکز انرژی و سرمایه جهان غرب به مسائل اروپای شرقی و پایان رقابت شرق و غرب در جهان سوم، بیش از پیش کشور های فقیر را در معرض بی توجهی و بی مهری قرار دهد. عده ای از يك قطبی شدن جهان و زورگویی و يکه تازی ایالات متحده بیم داشتند و حتی از تبدیل تضاد شرق و غرب به تضاد شمال و جنوب سخن میگفتند. از نظر اینها ماجراجویی صدام در کویت و سرکوب نظامی وی توسط آمریکا و متحدانش شاهدهی بر این مدعا بود. گروهی نیز نگران بالا گرفتن تخاصمات قومی و ملی و بی ثباتی فزاینده بویژه در کشور های سابقاً سوسیالیستی بودند.

اگر در سال نخست پس از فروپاشی دیوار برلین، دیدگاه خوش بینانه تر غالب بود، در سال گذشته باتوجه به مسائل عظیمی که اروپای شرقی و شوروی با آن روبرو شدند، چنگ داخلی در یگوسلاوی، مسائل اقتصادی

علت میباشد. بیش از ۲۵ میلیون روس در جمهوریهای دیگر و همین تعداد غیر روسی در روسیه زندگی میکنند، ترکیبی که در شرایط فروپاشی اقتصادی و اجتماعی میتواند به رشد گیری شوینیسم و فاشیسم روس منجر گردد. آنچه مایه امیدواری است اینکه تحولات تا کنون مسالمت آمیز پیش رفته و از «یگوسلاویزه» شدن کشور تا این لحظه جلوگیری شده است.

۲- مشکلات کشور های کمتر رشد یافته.

این روشن است که کشور های کمتر رشد یافته حد اقل در کوتاه مدت از نظر اقتصادی بازنده حوادث اروپای شرقی و شوروی هستند. بخش مهمی از سرمایه و امکانات فنی موجود در اقتصاد جهانی و توجه سیاسی که میتواندست به این کشور ها معطوف شود، بناچار متوجه اروپای شرقی و شوروی خواهد شد. بحران اقتصادی در شرق بازار این کشور ها را برای محصولات کشور های جهان سوم محدود تر از گذشته خواهد کرد. تلاش شرق برای توسعه صادرات خود به کشور های صنعتی در بیشتر موارد به معنی رقابت با کشور های جهان سوم که صادر کننده مواد خام، محصولات کشاورزی و کالا های کاربر و کمتر پیچیده هستند خواهد بود. اگر شرق در نوسازی اقتصادی خود موفق شود، در آینده کمی دور تر این به سود کشور های جهان سوم خواهد بود که بازار های جدیدی برای صادرات خواهند داشت.

سرنوشتی دیکتاتوریهایی تک حزبی و استالینی گرایشهای دمکراتیک را در جهان سوم تقویت کرده است. خوش بینی دهه ۶۰ و ۷۰ به مدل دیکتاتوریهایی تک حزبی و اقتصاد آمرانه متمرکز به مثابه الگوی رشد جای خود را به گرایش عمومی به سود ایجاد نظام های چند حزبی و دمکراتیک و مناسبات اقتصاد بازار داده است. موج کنار رفتن دیکتاتور ها که از دهه ۸۰ بویژه در آمریکای لاتین شروع شده بود پس از سال ۸۹ شتاب گرفت. از میان رفتن تضاد شرق و غرب زمینه مناسبی برای کنار زدن دیکتاتور های چپ و راست بوجود آورده است. بسیاری از بحرانهای منطقه ای مثل چنگ داخلی در آنگولا، کامبوجیا و مسئله استقلال نامیبیا به یمن فضای جدید بین المللی سمع و سوی مسالمت آمیز تری گرفته است. برچیده شدن بساط آپارتاید در آفریقای جنوبی نیز بی تردید با فروپاشی کمونیسم ارتباط

جدی آلمان پس از وحدت و تداوم رکود اقتصادی غرب در سال ۹۱، دیدگاههای بدبینانه گسترش بیشتری یافت.

در واقع بسیاری از پیشگوییها جنبه «خواست اندیشانه» داشت. یعنی بسیاری از صاحب نظران آن پدیده هایی را که با مواضع ایدئولوژیک و معیار های ارزشی خودشان انطباق داشت برجسته میکردند و آنرا گرایش مسلط در تحولات میدانستند.

هدف نوشته حاضر نه يك بررسی جامع از تك تك عرصه های بین المللی بلکه ارائه يك «تصویر عمومی» و مرور کلی و در بیشتر موارد بدون نتیجه گیری قطعی خاص میباشد.

۱- نوسازی اقتصادی در شرق

یکی از مهمترین زمینه های که پنبویه خودبیر سایر زمینه ها تأثیر جدی خواهد گذاشت این است که کشور های شرقی تا چه حد در بازسازی اقتصادی خود موفق شوند و دوران دشوار بازسازی چه عواقب سیاسی و اجتماعی بیار بیاورد.

نوسازی اقتصادی در کشور های اروپای شرقی هنوز در اوائل راه است. لهستان که برای نمونه سریع ترین و رادیکال ترین روش تحول را انتخاب نموده است در کنترل تورم و به حرکت درآوردن بخش خصوصی بویژه در بخشهای خدمات و توزیع موفقیت هائی داشته است. کالا به وفور بیشتر در بازار قرار دارد. اما روند خصوصی کردن با دشواری پیش رفته است و نرخ بیکاری و مصائب اجتماعی بسیار بالاست. بخش شرقی آلمان به احتمال زیاد از سال آینده دوران افول و بیکاری وسیع را پشت سر خواهد گذاشت. خوش بینیهائی وجود دارد که در آینده کمی دور تر این بخش از آلمان با زیرساخت اقتصادی مدرن تر در برخی زمینه ها از بخش غربی کشور که صنایع و شبکه ارتباطات قدیمی تری دارد، جلو بیافتد. اما فعلاً اوضاع اقتصادی شرق آلمان کماکان تیره و تار است. وضع در کشور هائی چون رومانی یا آلبانی بمراتب دشوار تر و زمینه های اولیه نوسازی کشور بمراتب بد تر است. مشکلات روسیه و سایر جمهوریهای سابق شوروی نیز بزرگتر از کشور های شرقی است. در اکثر زمینه های فنی، فرهنگی و انسانی روسیه و سایر این جمهوری ها از کشور هائی چون چکسلواکی و مجارستان عقب افتاده تر هستند و معضلات ملی و عدم ثبات سیاسی مزید بر

دارد. در عین حال درگیریهایی قومی و ملی در اروپای شرقی و شوروی و پیدایش دولت های جدید به تقویت گرایش های ناسیونالیستی و جدایی طلبانه بویژه در آسیا کمک کرده است. کم رنگ شدن تخاصم ایدئولوژیک غالب دهه های اخیر میان سرمایه داری و سوسیالیسم بیش از گذشته ناسیونالیسم را به محتوای معنوی جنبشهای اجتماعی مبدل کرده است. بالا گرفتن کشاکشهای قومی و مذهبی، ثبات سیاسی، تقویت نهاد های دمکراتیک و نوسازی اقتصادی را در این کشور ها عقب میاندازد و به تباه شدن منابع مادی و رنج و کشتار انسانی بی دلیل می انجامد.

آنچه در دراز مدت میتواند دمکراسی و مدنیت را در مقابل هرج و مرج، قوم گرایی و دیکتاتوری تثبیت کند غلبه بر مشکلات اقتصادی و نوسازی یافت اجتماعی در این کشور هاست. کارنامه رشد اقتصادی کشور های جهان سوم در چند دهه ای که از فروپاشی سیستم استعماری گذشته است بجز موارد استثنائی منفی بوده است. تنها برخی کشور هایی که به منابع عظیم طبیعی تکیه داشتند چون شیخ نشین های خلیج فارس و کشور هایی جدیداً صنعتی شده در شرق آسیا از قبیل کره جنوبی و تایوان که از پس رقابت در بازار جهانی تجارت برآمده اند توانسته اند سطح رفاه شهروندان خود را به کشورهای صنعتی نزدیک کنند. بحران بدهی ها هرچند که از فاز بحرانی چند سال قبلی خود خارج شد اما تا حل نهایی راه درازی را در پیش دارد. حل مسائل کشور های کمتر رشد یافته هرچند به تغییر متناسبات اقتصادی بین المللی و کمک مسئولانه تر کشورهای ثروتمند نیز وابسته است. اما دگرگونی اساسی باید در خود این کشور ها به سود اتخاذ سیاست دوراندیشانه تر اقتصادی، ثبات نهاد های سیاسی و قانونی مبارزه با فساد، تقویت آموزش و پرورش، بهداشت عمومی و شبکه ارتباطات و مبارزه با فقر انجام شود.

۳- رکود اقتصادی غرب و رشد خارجی

سنجیزی

اقتصاد غرب و ژاپن در سالهای بین ۱۹۴۵-۱۹۷۰ رشد یکدست و بی انقطاع اقتصادی و گسترش تجارت بین المللی را شاهد بوده است. چنین رشد اقتصادی که در تاریخ بشر بی سابقه میباشد، پایه رفاه نسبتاً همگانی را در غرب تحکیم نمود. از دهه ۷۰ به این سو این رشد کند تر و پرفراز و نشیب تر شده است. راست جدید که بحران دهه ۷۰ و تورم و رکود همزمان Stagflation را ناشی از سیاست دخالت فعال دولت در اقتصاد کلان (بر بنیاد نظرات کینز) و حجم و عملکرد بخش دولتی در اقتصاد دانست به مبارزه جدی برای کاهش مالیاتها و کوچک تر کردن بخش دولتی و سیستم تأمین اجتماعی نست زد. در دهه ۸۰ در بسیاری از کشورها نتولیبیرالها موفق شدند دستگاه «دولت رفاه» را سلاخی کنند و قدرت اتحادیه های کارگری را محدود نمایند. همچنین سیاست پولی سخت گیرانه ای در ترکیب با پذیرش نرخ بالا بیکاری برای مبارزه با تورم

اتخاذ شد. روش های کار و نتایج آن در کشور های گوناگون متفاوت بوده است. در اکثر موارد کاهش تورم و تسریع رشد اقتصادی کمتر از اندازه پیش بینی شده و به بهاء بیکاری دراز مدت (گاه تا بالای ده در صد) و مصائب اجتماعی و رفاهی تمام شده است.

رکود اقتصادی سال ۹۰ به دلیل حوادث مربوط به اشغال کویت وخامت بیشتری یافت. بحران خلیج فارس علاوه بر انهدام منابع انسانی، طبیعی و مالی عظیم به کاهش نرخ رشد و افزایش تورم در اقتصاد جهانی انجامید و خروج آمریکا از رکود اقتصادی را که قاعدتاً باید در سال ۹۱ رخ میداد به تأخیر انداخت. فروپاشی اقتصاد کشورهای شرقی، مشکلات دوران گذار در آلمان متحد و بن بست مذاکرات تجاری اروگوئه نیز از عوامل منفی دیگر بودند. با اینحال انتظار می رود با خروج ایالات متحده از رکود در سال ۹۲ و تداوم رشد اقتصادی در ژاپن و آلمان اوضاع اقتصادی در کشور های صنعتی بهبود یابد.

مشکلات اقتصادی سالهای گذشته و بدبینی و ناراضیاتی های بجا و نابجا از احزاب سنتی در اروپا فضا را برای احزاب اعتراضی نوپا مساعد کرده است. احزاب سبز و اکولوژیک که در دهه قبل رشد قابل ملاحظه ای داشتند در بسیاری از کشور ها دچار چند دستگی و بحران هستند. احزاب سوسیال دمکرات و سوسیال لیبرال فاقد استراتژی تعرضی در انطباق با شرایط جدید و تجارب دهه ۷۰ و ۸۰ از مسائل دولت رفاه و اقتصاد هستند و بطور عمده بازنده موج ناراضیاتی سالهای اخیر بوده اند.

این شرایط به همراه تشدید گرایش های راست گرایانه و مهاجرت فزاینده از جهان سوم به اروپا میدان را برای احزاب فاشیست و ناسیونالیست ضد خارجی باز کرده است. هرچند مقایسه اوضاع با دهه ۲۰ پیش از حد بدبینانه است اما احزاب افراطی راست خطر جدی هستند که دمکراسی را در مهد و مرکز آن یعنی اروپا مورد تهدید قرار میدهد. گرایشهای نژاد پرستانه در ایالات متحده نیز افزایش محسوس داشته است. رشد فاشیسم و راسیسم برای امنیت و صلح جهانی نیز خطر اساسی بشمار می آید.

۵- تجارت آزاد بین المللی یا منطقه

گراشی؟

فروپاشی کمونیسیم و تجربه ناموفق استراتژی «خود کفائی» در کشورهای جهان سوم، بیش از گذشته توجه برنامه ریزان و نست اندر کاران سیاسی جهان را به ضرورت تسهیل تجارت آزاد بین المللی جلب کرده است. روند لیبرالیزه کردن سیاست های تجاری و اقتصادی که در دهه ۸۰ آغاز شده بود در دهه ۹۰ سرعت بیشتری مییابد.

آنچه امروز به شکل دوره های عمده بر سر راه بشر در انتخاب شکل «نظم اقتصادی نوین جهانی» قرار گرفته است این میباشد که آیا روند آزاد کردن تجارت بین المللی تداوم باز هم بیشتر پیدا میکند و یا اینکه گرایش های منطقه گرایانه (regionalism) و حمایت گرایانه (protectionism) جهان را به بلوک ها بقیه در صفحه بعد

۴- «نظم نوین جهانی»

اگر مسائل اقتصادی و درگیریهایی قومی و ناسیونالیسم سمت دگرگونیها را کاملاً عوض نکند، بنظر میرسد فضای دیپلماسی جهانی برخلاف بدبینی های موجود از «دنیای يك قطبی» بهبود یافته باشد. دنیای متخاضم دو قطبی قدیمی به جهانی مسالمت آمیز تر با چند مرکز نیرومند قدرت مبدل شده است. ایالات متحده که در کنار توان اقتصادی، نیروی نظامی و توانائی دیپلماسی بزرگی دارد، هم اکنون نقش مسلط را در دیپلماسی جهانی بازی میکند. اما این نقش مسلط با ناپدید شدن خطر شوروی، باتوجه به مشکلات عظیم اقتصادی و اجتماعی آمریکا و توانائی روزافزون ژاپن و آلمان بسرعت در حال کاهش است. اروپای متحد و بویژه ژاپن که بر پایه توانائی عظیم اقتصادی روز به روز اهمیت سیاسی بیشتری کسب میکند نقش فعال تری در

به آن اساسی است. در واقع اعتقاد به وجود يك «پایگاه قابل اعتماد» برای مردم جهان در مقابله با نسل اندازیهایی تجاوز گرانه آمریکا و دیگر کشور های متجاوز شواهد تاریخی فراوانی در پشت خود دارد، که به آسانی نمیتوان از کنار آن گذشت. مبارزات مردم ویتنام، کوبا، فلسطین و غیره که از حمایت شوروی بهره ها بردند فراموش کردنی نیست. با اینحال موضوع مهم دیگر شناختی است که نیرو های مترقی جهان از ماهیت چنین رژیم و کشوری میبایست داشته باشند و بر آن اساس به چنین حمایتی اعتماد کنند. در واقع کسانی چون خمینی، قذافی و یا صدام حسین در گردن کشی ها شان نسبت به کشور های قدرتمند غربی، کمترین نیازی ندارند تا به ماهیت و یا چگونگی حمایت يك ابرقدرت دیگر بیاندیشند و در این مورد دغدغه ای داشته باشند. اما چنین فقدان حساسیتی برای روشنفکران و نیرو های مترقی خطرناک و مهلك خواهد بود. حالا که همه شواهد و مدارک نشان میدهند که رژیم برآمده از انقلاب اکتبر، در جریان هفتاد سال دگرپرسی چگونه به يك نظام فاسد و از درون پوسیده مبدل شده است که حتی برای مردم کشورش جز فقر و نابرابری و اختناق چیزی به ارمغان نمی آورد و تحولات اخیر زنجیر های اسارت مردم را گسست تا آزادانه درباره چنین رژیم داورى کنند، چگونه میتوان از فقدان حضورش

در عرصه جهان، همچون يك «حامی» کشور های دریندچار حسرت و تأسف شد؟
در همین مصاحبه ی کیانوری با کیهان هوائی گردانندگان نشریه در مقدمه ای تصریح کرده اند که «رقابت میان دو ابرقدرت، تاحدی به سود کشور های جهان سوم جریان مییافت» و بعد هم اظهار تأسف کرده اند که فروپاشی شوروی و فقدان این رقابت به يکه تازی «غرب» خواهد انجامید.

در واقع در اینجا واضح است که سخن گویان يك رژیم خودکامه و تا مغز استخوان فاسد، که هیچ توهمی هم نسبت به «ابرقدرت شرق» نداشته اند تنها مایلند از وجود مکانیزم «رقابت» میان ابر قدرتها برای سرپا نگه داشتن خود بهره جوشی کنند. تمام همپالکی ها شان در سراسر جهان هم، در همین ماتم بسرمیبرند.

اما آیا نیرو ها و روشنفکران مترقی نیز میتوانند چنین سهل انگارانه تنها به رقابت ابرقدرتها دل خوش کنند و برای خود و مبارزات رهائی بخش مردم پناگاه بجویند؟ برای کیانوری و امثال او تفاوتی نمیکند که چه رژیمی و با چه ماهیتی «ضد امپریالیست» باشد. او هم اینک زندانبانانش را «ضد امپریالیست» میدانند و میگوید «با تمام قوا» باید از آنها پشتیبانی کرد.
اما آیا فرزین ناجی و امثال او هم، چنین غیر مسئولانه داورى میکنند؟

به اعتقاد نگارنده چنین حرفی درباره نامبرده و بسیاری از روشنفکران هم نظر او صادق نیست، آنها برای اینکه تناقضشان را دل کنند، چشم بر واقعیات میبندند و همانگونه که اشاره شد بهر زحمتی هست، دلایل و شواهدی مییابند تا پوسیدگی درونی يك نظام فروپاشیده را که به یمن آزادی بیان، پس از سالها اختناق، مورد خشم و بی مهری مردم کشورش واقع شده است، به عوامل دیگری همچون توطئه های خارجی، یا آزادیهای بی حد و مرز و هرج و مرج ناسیونالیستی و غیره نسبت دهند و تصویر زیبا و ذهنی کهن سالی را که برای خویش آفریده بودند، از مهلكه حوادث برهانند. تنها با چنین شیوه تفکری است که میتوان از «ماتم» مردم جهان سوم سخن گفت و نوشت: «پروسترویکا... اگر دهها جنبه بد داشت، مسلماً بدترین جنبه آن چیزی نیست جز تنها گذاردن جهان سوم و کل مردم ستمکش جهان در برابر غرب» (فرزین ناجی-همانجا)
به اعتقاد من جنبش های فکری چپ در بسیاری از کشور های جهان سوم و از جمله در ایران باید به ارزیابی مجدد آنچه که همچون يك توهم در اعتقادات و باور ها ریشه دوانیده است بپردازند و تصویر مبهم - گاه متناقضی- از يك حامی نیرومند و قابل اعتماد را که از دولت اتحاد شوروی در اذهان برجای مانده است، بازنگاری کنند و فروپاشی این توهم را به مبداء- اینبار واقعیتان- برای مبارزه در راه آزادی و استقلال مبدل سازند.

جهان پس از... بقیه از صفحه قبل

و کشور های متخاصم اقتصادی تبدیل نماید. منطقه گرائی که از جمله به شکل همگرایی بیشتر جامعه کشور های اروپائی، نزدیکی اقتصادی کانادا، آمریکا، مکزیک و احتمالاً دیگر کشور های آمریکای لاتین و همکاری فزاینده ژاپن با دیگر کشور های آسیای شرقی ظهور یافته به خودی خود مانعی در راه تجارت بین المللی نیست. اگر برچیدن موانع تجاری و تسهیل سیالیت نیروی کار سرمایه و خدمات میان کشور های يك منطقه به شکل قدم نخست برای آزادتر کردن تجارت جهانی باشد کاملاً امید بخش و مثبت است. اما خطر جدی اینست که بلوک های منطقه ای برچیدن موانع اقتصادی درون هر اتحادیه را با حفظ و یا تشدید موانع اقتصادی در مقابل سایر کشور ها تلقیق نمایند و موجی از اقدامات حمایت گرایانه تجارت جهانی را با اخلال مواجه سازد.
متأسفانه مذاکرات دور اروگوئه که در چهارچوب «گات» (GATT) انجام میشود تاکنون به نتیجه نرسیده است. برخلاف سه دهه نخست پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده نه میتواند و نه مایل است بار اصلی آزادتر شدن تجارت جهانی را به دوش بکشد. گروههای نفوذ در کشور های گوناگون از جمله تولید کنندگان مواد کشاورزی در اروپا و صنایع ماشین سازی در ایالات متحده که منافع خود را در حفظ موانع تجاری می بینند مانع مهمی بر سر پیشبرد مذاکرات گات بوده اند.
در صورتی که این مذاکرات به نتیجه برسد، تجارت آزاد بیش از گذشته منسوجات و مواد کشاورزی را دربرخواهد گرفت و موانع غیر

گمرکی تجاری (nontariffier restriction) که امروز شکل اصلی موانع تجاری در کشور های صنعتی است کاهش خواهد یافت. برخلاف تصور رایج در میان عده ای، تجارت آزاد بین المللی در صورتیکه واقعا آزاد باشد میتواند به رشد اقتصادی کشور های کمتر رشد یافته از طریق تقویت بخش صادرات کمک جدی نماید. کشور های غیر رشد یافته در جریان مذاکرات گات موفق شدند برای کاهش آن موانع تجاری که بویژه متوجه صادرات این گونه کشور هاست به موفقیت هائی دست یابند و منافع مشترک این کشور ها و ایالات متحده در باز کردن بازار مواد غذایی در اروپا نمونه ای است که در «نظم نوین جهانی» فضا برای اعمال فشار کشور های کوچک بسیار زیاد خواهد بود.

۶- مذهب و ملت گرائی

در بیشتر موارد گرایش های کوتاه بینانه ناسیونالیستی، کشاکشهای قومی و افراطی گری مذهبی مانعی عمده در برابر توسعه اقتصادی، ثبات سیاسی و گسترش دمکراسی و امنیت در کشور ها است. در یگوسلاوی، قفقاز و سری لانکا مسائل اساسی جامعه در سایه درگیریهای خونین قومی به فراموشی سپرده شده است و در بسیاری از کشور ها احزاب سیاسی و انتخابات و... بطور عمده به رقابت میان فرقه های مذهبی و قومی مبدل گشته. تاریخ اندیشان مذهبی در الجزایر، تاجیکستان و بسیاری از جوامع اسلامی از ناراضیتهای عمومی از صاحبان قدرت به سود اشاعه افکار خود بهره

گرفته اند. تجربه ایران در تاریخ گذشته بشر موبد این است که حکومتهای مذهبی و بطورکلی ایدئولوژیک جوامع را به قهقرا بیشتر سوق می دهند.

در اروپا نیز بر زمینه های ناسیونالیسم تنگ نظرانه نئوفاشیسم خود نمائی مجدد مینماید. از جمله همین تنگ نظری ملت گرایانه است که مانع همکاری مسئولانه جهانی برای حل مشکلات عظیمی مثل محیط زیست و فقر و... در سطح بین المللی به شکل مانعی عمده در راه تثبیت صلح، دمکراسی و رفاه درمی یابد. در حالی که خصلت روابط اقتصادی و رشد فنی جهان ما را به شکل «دهکده جهانی» درآورده است و منافع گروههای مختلف بشری بیش از هر زمان دیگری به یکدیگر گره خورده است، در حالی که دولت های ملی بتدریج و در يك دورنمای تاریخی نقش خود را به مثابه شکل تناسب قدرت سیاسی از دست میدهند و نهاد های منطقه ای و جهانی کاربرد بیشتری پیدا میکنند، تنگ نظری های ملت گرایانه و نژاد پرستانه و افراط گری مذهبی در دنیای پس از کمونیسم میدان بیشتری یافته و به پرچم بسیاری از جنبش های اجتماعی و سیاسی مبدل میگردد.

آنچه که فعلاً میتوان بعنوان حکم قاطع مطرح کرد در واقع عامل عدم ثبات و ناروشنی تحولات است. حداقل چند سال دیگر لازم است تا بتوان سیمای عمومی جهان پس از کمونیسم و گرایش های مسلط را در روابط جهانی ترسیم کرد.



خاطرات کوزیچکین

مأمور ك. گ. ب و کارمند سفارت شوروی در تهران

قسمت ششم

ترجمه ف. شیوا

فرودگاه در آن روز بسته بود و طبعاً سفر ما نیز لغو شد. بنا بر اخبار عصر آن روز، سقف سالن مرکزی فرودگاه بین المللی مهرآباد زیر سنگینی برف شب قبل تاب نیاورده و فرو ریخته بود. بیشتر افرادی که در سالن حضور داشتند زیر آوار دفن شده بودند. قربانیان بسیار، عملیات نجات... تصور اینها خون را در رگهایمان منجمد می کرد. اما ۲۰ دقیقه تأخیر به «تقصیر» مترجم ما اگر نبود، ما نیز زیر آن آوار سنگین مانده بودیم. به بار هتل مان رفتیم و به سلامتی تولد دوباره مان نوشیدیم.

فردای آن روز پروازها ازسرگرفته شد. اتوبوس، ما را یکرست تا پای هواپیما برد، اما از نزدیکی همان بنای مخروبه با يك متر و نیم آواری که کف سالن آن ریخته بود، عبور کرد. بعد ما معلوم شد که بیشتر افرادی که زیر آوار مانده بودند، جان خود را از دست داده اند. به این ترتیب خروج من از ایران سفر شادی آوری نبود.

فصل سوم

روز پس از بازگشتم از ایران، به نیکلای واسیلی یویچ ساکالین در شعبه کادر های کا.گ.ب تلفن زدم. توافق کردیم که مانند گذشته در شماره ۲۷ خیابان پل کوزنتسکی دیدار کنیم. پیش از هر چیز از او تشکر کردم که برای بازگشتم از ایران کمک کرده بود. سپس مطابق عوف و عادت سوغات کوچکی به او دادم، و این يك فندك رونسون Ronson بود. او بی هیچ تأملی هدیه مرا پذیرفت و بدینگونه یخ روابط رسمی ما شروع کرد به ذوب شدن. نیکلای محرمانه به من گفت که تامه ای که من از تهران فرستادم، توفان عظیمی به پا کرد، زیرا که مرکز مرا به عنوان جانشین احتمالی شخص دیگر در نظر گرفته بود. اگر در بازگشت من درنگی پیش می آمد، تمام نقشه هائی که برای چندین سال بعد کشیده شده بود، نقش بر آب می شد. او گفت که در غیاب من کا.گ.ب خود و خانواده مرا «تا هفت پشت» مورد مطالعه قرار

داده است و هیچ نکته منفی ای کشف نکرده اند. بنابراین جای درنگ نبود و از فردای همان روز می بایست کار را از رجوع به معاینه پزشکی شروع می کردیم.

شورای پزشکی کا.گ.ب در کوچه کیسلنی Kiselny در نزدیکی لوبیانکا واقع شده است. این شورا در يك ساختمان قدیمی خاکستری رنگ، مانند همه ساختمان های مرکز مسکو، جای دارد. در ورودی به يك حیاط باز می شود، به گونه ای که از خیابان دزرژینسکی Dzerzhinsky نمی توانند ببینند که چه کسانی به این شورا رفت و آمد می کنند. من در مراجعه به این شورا به شدت نگران بودم، زیرا نمی دانستم که چه چیزی در آنجا در انتظار من است و داستان های زیادی از افراد مطلع درباره حقه هائی که آنجا می زنند شنیده بودم. مثلاً می گفتند که شخصی را در يك راهرو خالی رها می کنند و ناگهان چراغ ها خاموش می شوند و تاریکی مطلق بر همه جا حاکم می شود. سپس کف راهرو باز می شود و شخص سقوط می کند و روی چیز نرمی فرود می آید. آنگاه چراغ روشن می شود و پزشکان فشار خون شخص را اندازه می گیرند. یا آنکه درست در لحظه ای که با هفت تیری در نزدیکی گوش شخص شلیک می کنند، صدلی را از زیرش می کشند و بعد فشار خونس را دوباره اندازه می گیرند. داستان های بسیار دیگری نیز در همین ردیف بازگو می کردند.

در واقع هیچ کاری از این نوع صورت نمی گیرد و آنگونه که بعد ها معلوم شد، هرگز از این کار ها نکرده اند. آزمایش پزشکی آنجا از نوع کاملاً عادی اینگونه آزمایش هاست. شخص توسط يك متخصص گوش و حلق و بینی، يك جراح، يك چشم پزشك، يك متخصص اعصاب و چند پزشك دیگر مورد معاینه قرار می گیرد. در مرحله دوم آزمون هائی در زمینه تمرکز و حافظه شنیداری و دیداری صورت می گیرد. هیچگونه حقه های جاسوسی در کار نبود و همه چیز کاملاً ساده و بی پیرایه برگزار شد. مرحله آخر، گفتگو با يك روانشناس بود. باید بگویم که کا.گ.ب تقریباً هرگز دستگاه دروغ

سنج بکار نمی برد. عقیده آنان بر این است که ارتباط زنده فرد با يك روانشناس روندی بسیار مطمئن تر از بکاربردن دروغ سنج است. روانشناس من مرد جوانی تقریباً همسال خردم بود و این تعجبی در من بر نیانگیخت. دانشکده روانشناسی دانشگاه دولتی مسکو در واقع در اواخر دهه ۶۰ ایجاد شده است. تا پیش از آن روانشناسی جایی در میان رشته های تحصیلی در اتحاد شوروی نداشت، زیرا که آن را یکی از مظاهر پرچ جامعه بورژوازی می دانستند. نخستین دوره فارغ التحصیلی از رشته روانشناسی دانشگاه مسکو در سال ۱۹۷۳ بود. بهمین دلیل اغلب روانشناسان آن زمان جوانانی بودند که هیچگونه تجربه علمی ویژه ای نداشتند. عده زیادی از نخستین فارغ التحصیلان این رشته را کا.گ.ب به خدمت خود گرفت. چه جای دیگری می توانستند بروند؟ سایر رشته های صنعت و اقتصاد کشور نیازی به روانشناس نداشتند. در آن زمان هیچکس چیزی درباره این حرفه شنیده بود. در عوض، در کا.گ.ب زمینه گسترده ای از کار یا نامزد های استخدام، کارمندان قبلی، دگرانديشان و دیگران وجود داشت. میزان دستمزد نیز در کا.گ.ب بسیار بالاتر از جاهای دیگر بود. از قضا روانشناس جوان من آزمایش های خاصی روی من انجام داد، بلکه قدری درباره دانشگاه گپ زدیم و سپس گفت که من در شرایط خوبی هستم و چنانکه گوئی مرا مانند دانشجوی همکلاس و رفیق خود حساب می کرد، رأی مثبت خود را صادر کرد.

باید خاطر نشان کنم که شورای پزشکی کا.گ.ب علی رغم ظاهر ساده اش، مرجع بسیار مهمی است، بویژه بخش صرفاً پزشکی آن. کوچکترین تفاوت با میزان ها و معیارهائی که برای سلامت تعیین شده است، باعث می شود که نامزد مربوطه مردود اعلام شود. مثلاً دید شخصی و از جمله نیروی تشخیص رنگ او باید ۱۰۰ در صد باشد. افراد عینکی پذیرفته نمی شوند. همچنین نامزدی که زمانی پایش شکسته، یا عمل شده یا بیماری جدی داشته است مردود می شود. وضعیت فردی که نامزد

کار در شعبه اطلاعات کا.گ.ب است، از این نیز بغرنج تر است، زیرا همسر او نیز باید در آزمایش های پزشکی پذیرفته شود. معیار هائی که برای پذیرش همسران در نظر گرفته شده، دقیقاً همان هائی است که برای شوهران معین شده است. اگر خود نامزد سالم باشد، اما همسرش عیب و ایرادی داشته باشد، او را نمی پذیرند. پزشکان کا.گ.ب آنقدر با نفوذ هستند که هیچکس نمی تواند تغییری در تصمیم آنان ایجاد کند. با این حال، چنانکه شایع است، قوانینی وجود دارد که با تکیه بر آنها می توان شورای پزشکی را دور زد. همچنین اگر وضعی پیش بیاید که کا.گ.ب مایل باشد شخصی را به خدمت بگیرد، اما پزشکان او را نپذیرند آنگاه روابط شخصی، هدایا و از این قبیل به میان می آید. در اتحاد شوروی این چیزها مؤثرتر از قوانین هستند.

تصمیم شورای پزشکی کا.گ.ب در باره شایستگی نامزد استخدام را گاه برای برون رفت از وضعیت های بغرنج نیز بکار می برند. مثلاً، اگر در نتیجه بررسی ها معلوم شود که نامزد یا همسر او بنا بر اطلاعات بدست آمده از پرسشنامه ها فرد مطلوبی نیست (از جمله بخاطر نقطه نظر های سیاسی، یا اخلاقیات شخصی)، این موضوع را بی پرده به خود آنان نمی گویند، بلکه وانمود می کنند که او یا همسرش به دلایل پزشکی مردود شده اند. من دانشجویی از مؤسسه خودمان را می شناسم که به همین شیوه «مردود شده» زیرا که مادر همسر او یهودی بود. در مورد دیگری بررسی ها نشان داد که همسر یکی از نامزد های استخدام بطور پنهانی فاحشگی می کرده است. او نیز «بدلایل پزشکی» مردود شد.

در مؤسسه کشور های آسیائی و افریقائی همه چیز مسیر عادی خود را می پیمود. همه همکلاسی های من نیمه اول سال پنجم خود را پشت سر گذاشته بودند و یکی پس از دیگری رهسپار کارآموزی و تدارک پایان نامه می شدند. من می باید خواندن درس ها را از نیمه دوم سال چهارم، یعنی از همانجائی که برای کارآموزی به ایران رفته بودم، ادامه می دادم. یک سال کامل، عقب افتاده بودم. مقررات چنین است کاری نمی شد کرد. هنگامی که بازگشت و حضور خود را در دفتر ریاست دانشگاه گزارش دادم، پروفیسور میخائیل سرگی یویچ ایوانف سرپرست شعبه تاریخ ایران (نویسنده کتاب بحث انگیز «تاریخ نوین ایران» - م) را ملاقات کردم که قرار بود استاد راهنمای من باشد، او پرسید که آیا پایان نامه من آماده است یا نه. پاسخ دادم که پیش نویس آن به پایان رسیده و باید مجدداً تایپ شود. میخائیل سرگی یویچ خواست که پیش نویس را به همان شکل به او نشان دهم و پس از چند روز مرا فراخواند و گفت که آن را خوانده است و از محتوای آن راضی است.

او افزود: - حتماً برایت جالب است بدانی که کوچکترین تصحیحی در نوشته هایت نکرده ام و این بسیار به ندرت اتفاق می افتد. من فکر می کنم که تو آینده روشنی در آموزش عالی در پیش داری و خیال دارم توصیه کنم که تحصیلت را در سطح فوق لیسانس ادامه بدهی. و از آنجائی که پایان نامه ات را هم نوشته ای،

دلیلی نمی بینم که لازم باشد یک سال عقب بیفتی. از دفتر ریاست دانشکده تقاضا خواهم کرد که اجازه بدهند که تر باقی امتحانات را خارج از برنامه و به شکل فردی بدهی. البته در صورتی که خودت اعتراضی نداری.

واضح است که من اعتراضی نداشتم. و آنگاه کارزار شروع شد! ظرف شش ماهی که از سال پنجم باقی مانده بود، من می باید سه دوره امتحان از سر می گذراندم. یک دوره همراه با همکلاسی هایم، و دو دوره خارج از برنامه. این به آن معنی بود که باید استادان را گیر می آوردم و درباره تاریخ امتحان با آنان به توافق می رسیدم. هرگز در طول زندگیم به اندازه این شش ماه زحمت نکشیده بودم. می باید گروهی از درس ها را می خواندم و امتحان می دادم، از قبیل اقتصاد سیاسی، فلسفه مارکسیست - لنینیستی، تاریخ غرب، تاریخ شرق، تاریخ ایران، تاریخ ادبیات ایران، زبان های فارسی، انگلیسی و عربی، ترجمه متون نظامی، و تز های دیگری که اکنون به یاد ندارم. همه اینها حالت کابوس را برایم داشت، اما هرچه بود به پایان رسید. امتحانات را دادم و از پایان نامه ام دفاع کردم و از همه اینها با نمرات عالی قبول شدم.

در این هنگام پروفیسور ایوانف گفت که مرا برای ادامه تحصیل معرفی کرده است. چرخش جدی ای در این روند داشت ایجاد می شد. من به نیکلای تلفن زدم و او صلاح را در این دید که با پروفیسور بحث نکنم و منتظر مراسم فارغ التحصیلی باشم. او افزود:

- رئیس دانشکده اکنون می داند که تو پس از فارغ التحصیلی عازم کجا هستی و بنا بر این ایوانف نمی تواند مانعی بر سر راه تو ایجاد کند.

موضوع پیش بینی نشده دیگری نیز در طول این شش ماه مطرح شد. دانشکده نظام واقع در دانشگاه شروع کرد به اعمال فشار بر من. استاد من در درس ترجمه متون نظامی فارسی اظهار داشت که من پس از پایان تحصیل باید به ارتش بپیوندم. من از همان ابتدا او را شیر فهم کردم و بی پرده گفتم که پس از سه سال سربازی عشق و علاقه خاصی به ارتش ندارم و در واقع کاملاً برعکس. اما سرگرد پانچه خین Panchekhin اعمال فشار را ادامه داد.

او به من فهماند که خدمت در سازمان گ.ا.ر.ا. (۱۰) را به من پیشنهاد می کند و اضافه کرد:

- تو را یگراست به افغانستان می فرستیم و حتی لازم نیست که لباس نظامی بپوشی.

من امتناع کردم، اما او اصرارش را همچنان ادامه داد و حتی پرسشنامه هائی در اختیارم گذاشت که پر کنم. من از نیکلای خواش کردم که مرا از دام گ.ا.ر.ا. نجات دهد. نیکلای گفت:

- می دانی، لازم نیست روابطت را با آنها خراب کنی. فعلاً پرسشنامه های آنها را پوکن، بعد یک فکری می کنیم. اگر از فشار آوردن دست بر داشتند، هیچ چیز در باره ارتباط با ما به او نگو.

من پرسشنامه های گ.ا.ر.ا. را پر کردم و آنها را به پانچه خین دادم. اما آنها با آنکه عاقبت فهمیدند که کا.گ.ب مرا به خدمت گرفته است، باز دست بر نداشتند. بنا بر مقررات دانشکده

نظام واقع در دانشگاه، هر دانشجویی پیش از فارغ التحصیلی باید یک رشته تمرین های نظامی را در اردوگاهی در نزدیکی شهر کاوروف Kovrov از سر گذراند. دانشجویانی که خدمت نظام را انجام داده اند، می توانند از این تمرین ها معاف شوند، و من نیز سه سال کامل خدمت کرده بودم، اما آنها کلمه ای درباره معافیت من نمی خواستند بشنوند. پس از پایان تحصیل، بجای تعطیلات من می بایست دو ماه در اردوی نظامی بسر می بردم. گ.ا.ر.ا. می خواست به این شکل بازی موش و گربه ای را که با آنها در آورده ام، تلافی کند. نیکلای با همه تلاشی که کرد، کاری از پیش نبرد.

من پیش خود فکر کردم «پس کجاست دست های دراز و معروف کا.گ.ب؟»

اما اینها کمی دیر تر اتفاق افتاد، و اکنون مراسم فارغ التحصیلی نزدیک می شد و در حین این مراسم به فارغ التحصیلان اطلاع داده می شود که چه محل خدمتی برایشان معین شده است. این مراسم در دانشکده من در واقع صرفاً تشریفاتی است، زیرا که هر دانشجویی از یک سال یا حتی بیشتر پیش از پایان تحصیلش می داند که راهی کجاست. همچنان که پیش تر نوشتم، بیشتر دانشجویان فرزندان نورچشمی ها یا گردانندگان دستگاه های حاکمه حزبی بودند که والدینشان از مقام اداری و نفوذ و روابط خصوصی شان بهره جسته بودند تا پیشاپیش محل کاری برای فرزند خود معین کنند.

پیش از مراسم پایان تحصیل، رئیس دانشکده مرا احضار کرد. او که خانمی بود گفت که عبارت «وزارت دفاع» در برگه مربوط به مراسم در برابر نام من نوشته خواهد شد. من تعجبی نکردم، زیرا این پوششی بود که برای استخدام من در کا.گ.ب در نظر گرفته شده بود. مراسم پایان تحصیل در دفتر رئیس دانشکده

در ساختمان دانشگاه برگزار می شود. دانشجویان هیجان زده در راهرو ازدحام کرده بودند و یک به یک احضار می شدند. نوبت من داشت نزدیک می شد که ناگهان کسی آستین مرا کشید. من به اطراف نگریستم و پروفیسور ایوانف را پیش روی خود دیدم. او پرسید:

- کجا قرار است به کار گمارده شوی؟ پس از اندکی دو دلی پاسخ دادم در وزارت دفاع.

او فریاد زد: - چه داری می گوئی؟ وزارت دفاع چیست؟ یک جای خالی در دوره فوق لیسانس منتظر توست و من به رئیس دانشکده گفته ام که برای تو ادامه تحصیل بتویسد! - و با شتاب در راهرو ناپدید شد.

من دلم به حال آن پیر مرد می سوخت. ما دیگر یکدیگر را ندیدیم. اما هنوز فکر می کنم که اگر می ماندم و تحصیل را ادامه می دادم، شاید سرنوشت دیگری پیدا می کردم.

آنگاه نوبت به من رسید. تقریباً همه پروفیسور ها و استادان مؤسسه در دفتر رئیس دانشکده نشسته بودند. من خوشحال بودم از اینکه این افرادی را که در طول پنج سال گذشته آنقدر به آنان نزدیک بودم، در آنجا می دیدم که نشسته بودند و لبخند به لب داشتند. رئیس مجمعی که ابلاغ محل کار را به عهده داشت پروفیسور یوری یف Yuryev بود. او با صدای بلند گفت:

این فارغ التحصیل دیگر نیازی به معرفی ندارد. همه ما او را خوب می شناسیم: ارشد کلاس، عضو کمیته حزب در مؤسسه ودانشجوی خوب. او برای کارآموزی و تهیه پایان نامه در ایران بوده است. شعبه تاریخ ایران او برای ادامه تحصیل توصیه کرده بود، اما خود او ترجیح داده است که راه دیگری را انتخاب کند. به این ترتیب ولادیمیر آندره یویچ کوزیچکین برای کار در وزارت دفاع در نظر گرفته شده است. - پروفیسور یوری یف با این جمله و با رنگی از تأسف در صدایش، سخنش را پایان داد.

در سند مربوطه عبارت «وزارت دفاع» در برابر نام من نوشته شده بود. من امضاء کردم و از دفتر بیرون آمدم. این فصل از زندگی من به پایان خود رسیده بود.

پایان ماه مه بود. نیکلای تلفن زد و گفت می خواهند با من صحبت کنند. اما نگفتم که چه کسانی می خواهند با من صحبت کنند. ما در جای همیشگی دیدار کردیم، در طول خیابان پل کوزنتسکی قدم زدیم و وارد کوچه فورکاسوف Furkasov شدیم و به ساختمانی رسیدیم که اداره صدور پروانه کا.گ.ب در آن جای داشت. من گذرنامه ام را از دریچه کوچکی به یک مأمور کا.گ.ب که لباس فرم به تن داشت، دادم. او پس از آنکه مشخصات چهره مرا با عکس موجود در گذرنامه بدقت مطابقت داد، یک برگه عبور یک ساعته برای ورود به ساختمان اصلی کا.گ.ب که به نام لوبیانکا معروف است، برای من نوشت. برگه عبور یک ساعته تکه کوچکی کاغذ است که کلمات زیر در آن چاپ شده است:

برگه عبور
نام خانوادگی
نام
نام پدر
تاریخ و ساعت صدور
ورودی شماره...
امضاء میزبان
امضاء و مهر دفتر صدور پروانه.
نیکلای ساکت بود.

من از او پرسیدم چه کسی می خواهد مرا ببیند؟

نیکلای پاسخ نداد، اما به طرز پر معنائی نگاهش را به سوی آسمان گرداند. این حرکت به آن معنی بود که یکی از مقامات بالا مرا احضار کرده است. ما از کوچه فورکاسوف گذشتیم و به در ورودی شماره ۵ ساختمان اصلی کا.گ.ب در پلاک ۲ خیابان دزرنیفسکی رسیدیم. در برابر ما در عظیم و بسیار سنگینی قرار داشت که بلندی آن به ۴ متر می رسید و در پشت آن هشتی کوچکی بود که دیوارها و سقف آن شیشه ای بود و پس از آن نیز دری دیگر. پشت در آخر راهرو وسیع ورودی قرار داشت. چند پله کوتاه مارا به مانعی رساند که از پشت آن قسمت ورودی را حفاظت می کردند، در دو طرف مانع دو راه باریک برای عبور وجود داشت که هر یک از آنها را یک مأمور اونیفورم پوش کا.گ.ب زیر مراقبت داشت. عده زیادی در رفت و آمد و تکاپو و در حال ورود یا خروج بودند. نگهبان بدقت مرا ورنانداز کرد، بی هیچ

شتابی صورت مرا با عکس گذرنامه ام مطابقت داد، جزئیات موجود در برگه عبور را با مشخصات موجود در گذرنامه ام مقایسه کرد. یک بار دیگر در چشمانم نگریدم و وقتی که خیالش جمع شد، اجازه داد که از مانع عبور کنم. نیکلای کارت شناسایی کا.گ.ب خود را نشان داد و پس از من عبور کرد. روند واریسی دقیق اوراق شناسایی در اینجا هم بی کم و کاست اجرا شده بود. بلافاصله مانع، پلکانی وسیع به سبک خانه های اشرافی وجود داشت که به پارکری می رسید. در سمت چپ مانع راهرویی بود که من و نیکلای راهمان را در آن ادامه دادیم. کف راهرو پارکت بود که کف پوش قهوه ای رنگی روی آن گسترده بودند. دیوارها را از کف تا کمر به رنگ کرمی روشن رنگ کرده بودند و باقی آن تا سقف سفید بود. در های سنگین اتاق ها نقش و نگار چوب بلوط را داشتند و حباب های سفید و ساده چراغ ها از سقف آویزان بودند. افرادی در راهرو می رفتند و می آمدند: چهره های عبوس، نگاه های به زیر افکنده، گفتگو های ناشنیدنی، و کسانی که هر یک با شتاب به سوئی می رفتند. فضائی سرد و خشن بر آنجا حاکم بود. یا شاید من اینطور به نظرم می آمد. در هر صورت داستان های هولناکی از تاریخ کشور ما با این بنا پیوند داشت. در همان لحظه نمی توانستم این فکر را از سرم بیرون کنم که «در گذشته ای نه چندان دور زندانیان را در همین راهرو هابه این سو و آن سو می بردند و هیولائی به نام لاورنتی بریا Lavrenty Beria (۱۱) در اینجا گام بر می داشت. من اینجا چه می کنم؟»

به آسانسور رسیدیم. آسانسور دری آهنین داشت که دریچه مشبکی در میان آن ایجاد شده بود و درست شبیه در سلول های زندان بود و هنگامی که پشت سر ما بسته شد، احساس کردم که من نه یک عضو آینده این سازمان، بلکه زندانی این سازمان هستم. آسانسور تنگی بود. ما شش نفر در آن جا گرفته بودیم، همه با چهره هائی در هم کشیده. حتی چهره نیکلای نیز که معمولاً بشاش بود، این حالت همگانی را به خود گرفته بود. با به حرکت در آمدن آسانسور، مردی بلند قد، میانسال و دارای موهای تیره که کت و شلواری به رنگ قهوه ای تیره و با دوخت و پارچه ای خوب به تن داشت، به من خیره شد. من تا آنجا استنباط کرده بودم که چنین رفتاری در آن محیط عادی نیست و نگاهم را به زیر افکندم.

به طبقه ششم رسیدیم. در آهنین آسانسور پشت سر ما بسته شد و بار دیگر تن من به لرزه افتاد. راهرو طبقه ششم کمترین تفاوتی با راهرویی که در طبقه همکف دیده بودم، نداشت. ما در اواسط راهرو بودیم که همان مرد تیره مو از پشت به ما رسید و یکی از در های بلوطی رنگ را به صدا در آورد. در باز شد و او من داخل شدیم، اما نیکلای با ما نیامد. اتاقی بود باریک با سقفی بلند. یک پنجره و پرده های سفید و ساده داشت. سه نفر در آنجا نشسته بودند. یکی از آنان پشت میز و پشت به پنجره نشسته بود. دو نفر دیگر پشت میزی با رو میزی سبز رنگ نشسته بودند. با ورود ما آنان به پاخواستند. مرد تیره مو مرا معرفی کرد

و ما با یکدیگر دست دادیم، اما آنان نام خود را نگفتند. مرا دعوت به نشست کردند و در سکوت در من خیره شدند، همچنانکه من نیز به آنان نگاه می کردم. دو نفر از آنان کاملاً شبیه به قفقازی ها بودند. یکی شان مو های خاکستری داشت و دیگری مو های سیاه و مجعد، و هر دو در حدود پنجاه ساله بودند. مردی که پشت میز نشسته بود و اتاق کار متعلق به او بود، در حدود شصت سال داشت. او چهره ای نجیب و چشمانی هوشمند داشت. قیافه او به نظرم آشنا می آمد، اما نتوانستم به جا آورم. اگر چه احتمالاً چند ثانیه ای بیش نگذشته بود، اما به نظرم می رسید که این سکوت بیش از قرنی به درازا کشیده است.

مرد صاحب اتاق کار گفت: - می دانیم که شما تازه از ایران بازگشته اید. این کشور بنظرتان چطور بود؟

من پاسخ دادم که از این کشور و مردمش خوشم آمده است و صحبت را در باره شاه و سیاست و اقتصاد ایران ادامه دادیم. قفقازی ها هیچ چیز نمی گفتند، اما گاه و بیگاه سری تکان می دادند. ناگهان مردی که موهای مجعد داشت به فارسی بی نقصی گفت:

- اعتراضی ندارید که به فارسی صحبت کنیم؟

باخود فکر کردم چطور می توانم اعتراضی داشته باشم. در باره کار من در ایران سخن گفتیم و این موضوع که او به فارسی کامل و به لهجه ناب تهرانی حرف می زد، به من برخورد کرده بود. این فکر به مغزم خطور کرد که او باید ایرانی باشد. پس از اینکه این «ایرانی» گفتگو هایمان را به یک انتهائی رسانید، به صاحب اتاق کار نگریدم و به علامت تایید سر تکان داد.

صاحب اتاق برخاست و گفت:

- دیدار با شما دلپذیر بود. امیدوارم که بزودی بار دیگر شما را در این ساختمان ملاقات کنم. - و به این شکل فهماند که مذاکراتمان به پایان رسیده است.

من همچنان در فکر بودم که کجا او را دیده ام.

همراه با مرد قد بلند و تیره مو از اتاق بیرون آمدم و این بار از پلکان عریض رهسپار طبقه پائین شدیم.

پرسیدم: - آن مرد که به آن خوبی فارسی حرف می زد، چه کسی بود؟
او به خشکی پاسخ داد: - او فقط یک مترجم معمولی است.

ومن فهمیدم که سؤال بیجائی کرده ام. در طبقه همکف و در کنار مانع ورودی مرد تیره مو برگه عبور یک ساعته مرا امضاء کرد. مأمور مراقب بار دیگر با تائی گذرنامه مرا واریسی کرد و برگه عبور را از من گرفت. نیکلای در آن سوی مانع در انتظار من ایستاده بود. او نگاه پر معنائی به مرد تیره مو رد و بدل کرد و ما از ساختمان بیرون آمدیم. تنها در خیابان بود که من تقریباً با همه جسم خود احساس کردم که سنگینی آن فضای سرد و بی روح و خشن از شانه هایم برداشته شده است.



در لابلای مطبوعات ایران

تحصن کارکنان مؤسسه کیهان و گسترش

اعتراضات مردم

به نوشته روزنامه سلام اخیراً شمار زیادی از کارکنان مؤسسه کیهان در محل این مؤسسه در تهران تحصن کرده و خواستار افزایش دستمزدها و تغییر بخشی از مدیریت مؤسسه شدند. روزنامه کیهان در اثر این تحصن با ۵ ساعت تأخیر انتشار یافت. ولی روزنامه کیهان توضیحی درباره علت تأخیر ذکر نکرد. روزنامه سلام همچنین نوشت که مأموران انتظامی مؤسسه کیهان با خبرنگاران و عکاسان رسانه‌های دیگر که برای تهیه گزارش در این محل حاضر شده بودند به شدت رفتار کردند. چنانکه بعضی از عکاسان مجبور شدند به پشت بامهای ساختمان مجاور پناه ببرند.

در هفته‌های اخیر گزارشات دیگری از وقوع و گسترش تظاهرات و اعتراضات در ایران در مطبوعات داخلی و خارج از کشور درج گردیده است. از جمله اعتصاب نفتگران در پالایشگاههای تهران، آبادان، شیراز، تبریز، اصفهان و کرمانشاه که بخاطر افزایش دستمزدها و حق تشکّل دست به اعتصاب زدند. مقامات وزارت نفت ج.ا. و همچنین خبرگزاری رویترز وقوع اعتصاب در پالایشگاه تهران را مورد تأیید قرار دادند. همچنین اعتراض و کم کاری کارگران شهر صنعتی البرز واقع در قزوین که به گفته امام جمعه این شهر باعث میلیونها تومان خسارت شده و نیز اعتراضات گروهی از معطلین جنگی علیه بنیاد مستضعفان و چابزبان که به تحصن در برابر ساختمان مرکزی این بنیاد در تهران انجامید از جمله دیگر گزارشات بازتاب یافته در مطبوعات داخلی کشور است.

افزایش سطح عمومی قیمتها

در پی بالا رفتن سطح عمومی قیمتها در ایران حسن حبیبی سخنگوی دولت شایعه افزایش نرخ خدمات و کالاها دولتی در سال آینده را تکذیب کرد. به نوشته روزنامه جمهوری اسلامی که این خبر را درج کرده است طی روزهای اخیر در میان مردم شایعاتی مبنی بر افزایش نرخ آب و برق، نفت و بنزین، گوشت و هزینه صدور گذرنامه و عوارض فرودگاهی شنیده میشود.

ادبیات و تکنولوژی

دکتر مهدی زمانیان طی نوشته‌ای در نشریه کلك شماره ۲۲ رابطه ادبیات و تکنولوژی را مورد تحلیل قرار داده و این نظریه نسبتاً متداول در ایران را که تکنولوژی آزادی انسان را مورد تهدید قرار داده و آثار ادبی را از اعتبار و ارزش ساقط کرده است نادرست دانسته است. وی نوشته است که بسیاری از قلم بدستها تکنولوژی را بصورت هیولایی ترسناک و وحشت انگیز درآورده و آنرا بمثابة پدیده‌های شیطانی در برابر نوشته ادبیات قرار میدهند. غافل از اینکه ادبیات و تکنولوژی میتوانند در خدمت به رفاه و آسایش بشر قرار گیرند و در راه اعتلای ارزشهای انسانی گام بردارند.

منطق دیده میشود. یکی از مقامات سطح بالای دولتی در سمیناری اظهار کرده بود که «معلوم نیست وضع پوشش زمان پیغمبر از وضعیت فعلی اروپا بهتر بوده است...» به عقیده نهضت آزادی ایران همانطور که کراراً گوشزد کرده ایم بحران اصلی ایران قبل از هرچیز سیاسی است. مادام که اعتماد و همکاری بین دولت و ملت و افراد ملت بایکدیگر در کشور برقرار نشود و امنیت سیاسی و قضائی و اقتصادی در سایه اطمینان به اجرای بیطرفانه قوانین و حاکمیت مردم فراهم نگردد، اقدامات مقطعی و تاکتیکی موقت پشتوانه و کارائی لازم را نداشته و جامعه ایرانی مبادرت به سرمایه گذاری لازم به لحاظ مالی، فکری و عملی و نوقی و صرف انرژی نخواهد کرد و نخواهد توانست نقشی در نظم نوین جهانی که بر محور رقابت و فعالیت اقتصادی و همکاری جمعی است، برای تحکیم استقلال و ارتقای خود داشته باشد. در مورد زندانیان باقیمانده از بیست و چند نفری که به جرم امضای نامه بازداشت شده بودند و چندین ماه در سلولهای انفرادی وزارت اطلاعات تحت بازجویی و فشارهای طاقت فرسا برای اقرارگیریهای تحمیلی قرار داشتند باید گفته شود که از چهار پنج ماه پیش و پس از انتقال به زندان اوین که محاکمات آنان به جریان افتاد وضع قابل تحملی از نظر باهم بودن، بهداشت، خوراک، ملاقات و مرخصی‌های موقت پیدا کردند... وضع نهضت در یکسال گذشته به لحاظ برخورداری از آزادیهای قانونی و در ارتباط با حقوق بشر و امکان فعالیت حزبی چندان تفاوتی با دو سه سال قبل نداشته است. موانع و محدودیتها و مزاحمت‌ها به قوت خود باقی بوده و از جهاتی شدت نیز یافته است... آنچه در باره آزادی و امنیت احزاب مخالف بویژه نهضت آزادی و شرکت در انتخابات گفته میشود کذب محض است. در پایان جلسه یکی از اعضای هیات سؤال کرد: پیرامون انتخابات چه فعالیتی خواهید کرد؟ در پاسخ گفته شد در شرایطی که برخی از برجسته ترین اعضاء نهضت آزادی در اسارت بسر میبرند، دفتر حزب بدون دلیل قانونی بسته شده است، پروانه فعالیت برای نهضت آزادی صادر نگردیده است، از تشکیل هر نوع اجتماع و فعالیت جمعی جلوگیری میشود، اجازه انتشار نشریه داده نمیشود و تبلیغات تهدید و ارباب علیه نهضت و اعضای آن ادامه دارد هر نوع امکانی برای فعالیت صحیح انتخاباتی از نهضت آزادی سلب شده است.

اطلاعیه نهضت آزادی درباره ملاقات با

گالیندوپل

نهضت آزادی بمنظور جلوگیری از تحریف و تعبیر هائی که ممکن است پیش آید گزارش ملاقات نمایندگان خود با هیات اعزامی کمسیون حقوق بشر به ریاست گالیندوپل را که در منزل شخصی در تهران صورت گرفت، منتشر کرده است. هیات کمسیون حقوق بشر نظر نهضت آزادی را درباره سیاست کلی دولت و مسایل عمومی کشور، رفتار دولت با مردم در رابطه با موازین حقوق بشر و اصول آزادی و عدالت و همچنین وضع خاص زندانیان و نهضت آزادی جویا گردیده است. مسئولان نهضت از پاسخ به سؤال مربوط به سیاست دولت ایران و مسایل داخلی مملکت صرف نظر کرده ولی پاسخهای خود را درباره سؤالات دیگر را مطرح کرده است که خلاصه آن از این قرار است:

بدیهی است اگر اندگاههای انقلاب، قوه قضائیه، وزارت اطلاعات و مقامات عالی ج.ا. با رعایت عدالت و احکام اسلام و برطبق قانون اساسی و معیارهای حقوق بشر با مردم و مخالفان سیاسی عمل میکردند نه دخالت کمسیون حقوق بشر و نه مراجعه به ما ضرورت پیدا میکرد... در مجموع و بطور متوسط و با صرف نظر از نارضائی روزافزون مردم نسبت به مشکلات اداری و اقتصادی و بارهای سنگین زندگی باید اذعان کرد که در سالهای اخیر تمایلی از سوی حاکمیت در بهبود روابط با ملت و وضع مردم دیده میشود. اختناق و انحصارگری و جوسازیهای جاهلانه بشدت و خصومت گذشته نیست. هم تعدیل و تفاهم و تحرکی برای اعمال مدیریت و حل مشکلات کشور به چشم میخورد و هم سختگیری و فشارهای گذشته و بی اعتنائی به علم و تخصص تا حدودی کاسته شده است. در زمینه مطبوعات و فرهنگ چنین وانمود میشود که مسئولان اعتقاد و علاقه به باز شدن فضا و روشن کردن افکار عمومی و به تحقیق و کنکاش دارند. به مجلات متعددی امتیاز داده شده است و مقالات تحلیلی و انتقادی آزادانه و محتاطانه‌ای، بویژه از طرف جناح تندروی حاکمیت نشر میشود. کتابهای اجتماعی و تاریخی کمابیش فارغ از سانسور به چاپ میرسند و مورد استقبال قرار میگیرد... در مزاحمت‌های مربوط به حجاب و لباس بانوان و برخی از مغازه داران تساهل و تمایل به

دستگیری گسترده دانشجویان

به گزارش روزنامه ابرار در درگیریهای اخیر میان نیرو های انتظامی و دانشجویانی که در اعتراض به ادغام دانشگاه خواجه نصیر طوسی و دانشگاه تربیت مدرس دست به تظاهرات زده بودند حد اقل ۵۰ دانشجو که تعدادی از آنها دانشجویان دختر بودند دستگیر شدند. برخی از دانشجویان تعداد دستگیر شدگان را حد اقل ۱۵۰ نفر ذکر کرده اند که حدود ۴۰ نفر آنها دختر بودند. این دانشجویان دختر را پس از دستگیری به اداره منکرات بردند. رئیس نیرو های انتظامی تهران بزرگ تعداد دستگیر شدگان را ۵۰ نفر ذکر کرد و گفت که دستگیری آنها برای حفظ نظم و امنیت بوده است. در مورد دستگیری دانشجویان دختر وی گفت که آنها به علت نداشتن مقنعه دستگیر و تحویل منکرات شدند که پس از چند ساعت آزاد شدند. به گفته دانشجویان تعدادی از دستگیر شدگان هنوز آزاد نشده اند.

شکست زنجیر و فروریختن دیوار

دکتر محمود عنایت در بیست و دومین شماره نشریه کک در مقاله ای با عنوان بالا ضمن اشاره به انتخاب «اوکتاویوپاز» نویسنده مکزیکی بعنوان برنده جایزه نوبل سال ۹۰ و رشکستگی و سقوط بسیاری از نظامهای دیکتاتوری عالم را مورد بحث قرار داده است. وی نوشته است: «سخن از ورشکستگی یک طرز فکر و یک دستگاه است که نوعاً شامل حال شمار بزرگی از حکومتهای معاصر میشود. اگر چه بعضی از آنها هنوز هم بر سر کارند. اینکه چنانچینان دیکتاتوری در خود شوروی و لهستان و مجارستان و غیره با عوارض قهری یک دمکراسی نوپا و نوبنیاد روبرو شده اند و در غیاب یک نظام خشن پلیسی اندک اندک هیولای دیگری بنام هرج و مرج و نا امنی و تشنج ناشی از اختلاف سلیقه و عقیده از هر گوشه سر برآورده است. حقایقیت رژیم پلیسی را ثابت نمیکند. این فقط ثابت میکند که هرج و مرج فرزند دیکتاتوری است و داستان از آنجا شروع میشود که دیکتاتوری در همه جا بنای کار خود را بر «ترس» استوار میکند ولی غافل از آن است که بشر از هرچه بترسد «نفرت» هم دارد و هرچه ترس بشر بیشتر طول بکشد نفرت او هم از عاملی که این ترس را ایجاد میکند بیشتر میشود و همین که عامل ترس از بین رفت نفرت مجال ظهور پیدا میکند و این همه خشم و جوش و جنگ و تمایلی که بعد از هر انقلاب به تخریب و تلافی در مردم میبینید فروانی است از آن نفرت خاموش و سرکوب شده ای که جامعه در طول سالها در دل خود تنیده است.»

سخنرانی خاتمی وزیر ارشاد درباره

تمدن و روشنفکران

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی طی سخنرانی خود در جمع دانشجویان دانشگاه علامه طباطبائی، پیرامون تمدن اسلامی و نحوه مقابله با تمدن غرب پس از برشمردن مختصات و مشخصات زایش و میراث قدرتها و تمدنها، به

مساله نقش و شخصیت روشنفکر پرداخته و از جمله گفت که روشنفکر بی دین هیچ خطر جدی برای جامعه ما نیست، اما اغتشاش ایجاد میکند و میتواند مجرانی برای دشمن باشد تا بتواند در جامعه جای پای پیدا کند. وی افزود روشنفکری ما یک حرکت صوری بی بنیاد و بریده از جامعه بود و هیچگاه صدای روشنفکران جامعه ما از کافه تریا ها و زیرزمین های خاص که پز اپوزیسیون میدانند، فراتر نرفت. خاتمی روشنفکران را به سه بخش تقسیم کرد: روشنفکر لائیک، دیندار متحجر و روشنفکر دیندار. وی گفت که روشنفکر بی دین انسان را در مقابل خدا معنی میکند. دیندار متحجر مردم را نادیده گرفته اما روشنفکر دیندار به «انسان-خدائی» اعتراف دارد.

سنت گرایی یا نوگرایی، و تجدد خواهی

چنگیز پهلوان در مقاله ای در شماره ۴۵ دنیای سخن با عنوان «توسعه فرهنگی در آسیای شرقی و تاریخ و ناهنجاریهای رویارویی اندیشه های نوگرایانه با تفکر سنتی در کشورهای آسیای شرقی» را مورد بررسی قرار داده و پس از اشاره به آغاز حرکتهای تجدخواهانه در ایران توسط دولت مرد بزرگی همچون امیرکبیر و روند رویایی نظام های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی سنتی موجود در آسیا با نظام ارزشی غرب را مشروحاً مورد تحلیل قرار داده است. وی پس از پرداختن به ضرورت توسعه و دگرگونی در کشورهای آسیایی در پایان تاکید کرده است که «نگرشی عنصر غیر خودی و ابراز انزجار نسبت به آن به جایی نیانجامد. فرهنگ خودی را نباید به معنای تغییر ناپذیری شرایط بومی گرفت. هر سنتی باید توان آنرا داشته باشد که خود را آزادانه و به گونه ای طبیعی تحول بدهد و هر جا که لازم باشد فراسوی خود برود و به تفسیر تازه ای از خود دست بیابد. هر فرهنگ پویا و با تحرکی از تغییر و دگرگونی نمیهراسد و از آینده سازی برای خود نمیگریزد... باید جسارت داشت و پذیرفت که رسم ها و آئین های کهن را نمیتوان یکسره حفظ کرد و از نوسازی ارزشها دوری گزید. تداوم فرهنگی در اصل هنگامی میسر میگردد که به نوسازی میدان بدهد و با تامل و بازنگری میدان بدهد و با نیرویی آفریننده و خلاق به گزینشهای درست بگردد. تمدن علمی مدرن سراسر جهان را خواهد گرفت و کشورهای آسیایی هنگامی میتوانند مؤثر واقع شوند که تفسیر و ترکیب درستی از نو و کهن، از تداوم و تغییر ارائه دهند.»



خاطرات... بقیه از صفحه ۲۱

نفس عمیقی کشیدم. نیکلای پرسید:
- خوب قضای آنجا تورا گرفت؟
- خیلی هم گرفت.

- خوب، بگو ببینم کارزنیکوف Koezniehov راجع به چه چیزهایی با تو حرف زد؟
«کارزنیکوف! آه، بله. در يك آن چهره آن مرد صاحب اتاق در ذهن من با نامی تطابق یافت. به یاد آمد که روزی که در يك کتابفروشی در تهران کتاب کا.گ.ب نوشته جان بارون Barron را ورق می زدم، عکس چهره دلپذیر و هوشمند مردی در میان تصاویر موجود در کتاب توجه مرا به خود جلب کرده بود. زیر عکس نوشته شده بود: «نیکلای آلکسی کا.گ.ب.»

با خود فکر کردم «پس حالا می فهمم کجا قرار است کار کنم» و قلبم با سرعت بیشتری شروع به تپیدن کرد. تا آن لحظه تنها از طریق چند کتاب و چند قلم در باره کار های قهرمانانه مأموران مخفی اطلاعات که در زمان جنگ در میان نیرو های هیتلری و پس از آن در میان اطرافیان رهبران کشور های غربی فعالیت می کردند، اطلاعاتی بدست آورده ام. در باره سرهنگ آبل Abel چیز هایی شنیده بودم که توسط امریکائی ها دستگیر شده بود، اما شبکه خود را که متشکل از صد ها مأمور مخفی بود، لو نداده بود، و همچنین در باره مأمور مخفی شوروی گونتر گیوم Gunther Guillaume که توانسته بود خود را تا مقام دوستی نزدیک ویلی برانت صدر اعظم پیشین جمهوری فدرال آلمان برساند. و اکنون من رهسپار کار در آنجا بودم و با این نوع آدم ها! اینها همه دلایلی برای به هیجان آمدن بود.

مدت کمی پس از حضور من در دفتر کا.گ.ب، نیکلای مرا به شورای صدر اعتبار نامه ها احضار کرد. حضور در این شورا مرحله نهائی پذیرش در کا.گ.ب است و در آنجا ابلاغ می کنند که شخص در کا.گ.ب پذیرفته شده است. اعضاء این شورا افسران عالی رتبه کا.گ.ب، سرهنگان و ژنرال های ادارات گوناگون اطلاعات هستند. ریاست شورا طبق مقررات بر عهده سرپرست شعبه کادر های کا.گ.ب است. در آن زمان ژنرال آرلوف Orlov این مقام را داشت. ابتدا افسر رابط نامزد عضویت گزارش کوتاهی در باره او به شورا می دهد. آنگاه نامزد عضویت را به اتاق فرا می خوانند. این شورا معمولاً در یکی از بخش های دفتر شعبه کادر های کا.گ.ب در شماره ۲۷ خیابان پل کوزنتسکی تشکیل جلسه می دهد.

نیکلای و من پشت در و در انتظار فراخوان شورا نشستیم. علاوه بر ما در حدود ده نفر دیگر نیز در اتاق انتظار نشسته بودند. با رسیدن نوبت ما، نیکلای وارد دفتر شد. من هفت یا هشت دقیقه منتظر ماندم و سپس مرا به داخل اتاق فراخواندند.

ناتمام

دمکراسی و عدالت اجتماعی آری، سوسیالیسم نه!

محسن حیدریان

سوسیالیسم نه هدف نهایی و نه محرک مبارزه برای دموکراسی و عدالت اجتماعی!

در ماده ۱۸ طرح پیشنهادی قید شده است: «سوسیالیسم آرزی دور دست و محرک ما در مبارزه برای دمکراسی و در گام برداشتن در جهت عدالت اجتماعی و از مؤلفه های چپ دموکرات است» بنظر من این فرمول در تمام جهات آن نادرست و ذهن گرایانه است. لنین می گفت: «سوسیالیسم نه تنها يك هدف، بلکه راه رسیدن به آن هدف نیز هست.» این گفته که در واقع جوهر لنینیسم و یکی از علل مهم فجایع کشور های سوسیالیستی سابق بوده است، بی شباهت به حکم فوق الذکر نیست و یا دست کم در محرک دانستن هدف سوسیالیسم برای مبارزه در راه دموکراسی و عدالت اجتماعی دارای یگانگی است. و البته برای کسیکه هنوز در پی ساختمان سوسیالیسم حتی از نوع «دمکراتیک و انسانی» آن هم هست هیچ راهی جز اعتقاد به «تئوری دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم» نیست. واقعیت آن است که سوسیالیسم در هر سه وجه بنیادین آن یعنی هم بمثابة يك تئوری انقلابی، هم بعنوان يك جنبش سیاسی و اجتماعی و هم بعنوان ساختار اجتماعی با بحرانی شکننده روبروست. با وجود تجارب بزرگی که به مارکسیسم لنینیسم در تئوری و پراتیک نقطه پایان نهاده است، بنظر نمی رسد که نیازی به بحث و استدلال در این زمینه باقی مانده باشد. يك تحلیل عمومی از وضعیت جامعه بشری و مناسبات تولیدی عصر حاضر اثبات میکند که سرمایه داری با آن ویژگیهایی که مارکس و قاطبه مارکسیستها توصیف کرده اند، باقی نمانده است. و در اثر عوامل متعدد از جمله مبارزه حقوق بگیران و نیرو های دمکراتیک و مترقی و همچنین انقلاب مداوم علمی و صنعتی چهار دگرگونیهای بی سابقه گردیده و میگردد. ورود بشر به عصر ماهواره ها و پیدایش کامیوتر، لیزر، انفورماتیک و الکترونیک و تبدیل انسان از عوامل تولید به مدیر تولید باعث چنان شگفتی هایی گردیده که مناسبات تولیدی نه تنها با قرن نوزدهم میلادی، بلکه با دوران قبل از جنگ جهانی دوم قابل مقایسه نیست. این واقعیت نشان میدهد که تکامل تاریخ و مناسبات تولیدی مطابق

در برابر دیوار های سنگی ضخیمی که با فروریزی اردوگاه سوسیالیسم فروریخت، دیوار برلین و پیکره های لنین کم اهمیت ترین آنهاست. دگرگونی بزرگ در ذهن انسانها، و تحرك افکار عمومی جهان، شکستن الگوهای ذهنی، تحولات کیفی شگرف در جهان و تغییر جغرافیای سیاسی دنیا از چنان اهمیتی برخوردار است که دهه کنونی را میتوان نقطه عطف مهمی در تاریخ شمرد، شاید در طول هزاره ها و سده ها این همه دگرگونی شگرف رخ نداده است. شتاب این دگرگونیها با هر گام به سوی پایان قرن بیستم پیش تر میشود. اگر این تحولات بزرگ و تاریخی در سمتگیریهای فکری و سیاسی نیرو ها و عناصر چپ حضور نیابد، روند فروپاشی و اضمحلال این جریان همچنان تداوم خواهد یافت. با مرگ الگوهایی که برای همه مسایل توجیه و توضیح از پیش تعیین شده داشتند، اگر ما اندیشه جدی و قابل قبولی نداشته باشیم ادامه حیات سیاسی مان بشدت مورد پرسش است. کنار گذاشتن آن ایدئولوژی که صاحبان و صادرکنندگان اصلی آن پایانش را اعلام کرده اند، تنها گام اول است. ما در همه زمینه ها و بویژه در بازیابی هویت و رسالت خود هنوز باید گامهای بزرگ دیگری به جلو برداریم.

تا آنجا که به سند «طرح پیشنهادی» برای نزدیکی نظری و عملی نیرو های چپ دموکرات ایران در راستای ایجاد تشکل سیاسی واحد مربوط میشود، باوجود نکات مثبت و سازنده آن در راه بازنگری مبانی فکری و سیاسی رایج چپ، نمیتوان بر نواقص جدی آن چشم پوشید. نگارنده این سطور دیدگاههای خود را درباره لزوم يك مثنی سیاسی مسالمت آمیز و دمکراتیک، در زمینه نیاز به گسترش سیاستهای ائتلافی و يك اتحاد بزرگ ملی و همچنین درباره مسئله ملی در ایران در شماره های قبلی راه آزادی طرح کرده است که در اکثر زمینه های فوق الذکر تفاوتی با «طرح پیشنهادی» دارد. با پرهیز از تکرار این اختلافات، در اینجا تنها به دو مسأله مهم دیگر که بتلخرم از ایروادات مهم این سند است می پردازم. این اصلاحات یکی لزوم کنار گذاردن آرمان سوسیالیسم و دیگری ضرورت گسترش جنبش ملی دمکراتیک با آرمان عدالت اجتماعی بجای تاکید بر اصطلاح «چپ» در بیان مضمون دیدگاههای سیاسی و اجتماعی است.

تصورات مارکس و مارکسیستها در جهت پیمان رسیدن ظرفیت رشد و اعلام دوران تاریخی سرمایه داری پیش نرفته است. در نظام های صنعتی جهان حاضر باوجود و تداوم بی عدالتی و شکاف طبقاتی، مناسبات تولیدی نسبت به گذشته نه در جهت تشدید و تعمیق تضاد های طبقاتی بلکه در سمت دموکراتیک تر و انسانی تر شدن سیر کرده است. هنوز هیچ سخن جدی درباره پایان رسیدن رشد نیروی مولده در نظام های صنعتی جهان مطرح نیست. برخلاف اندیشه های مارکسیستی نه تنها هیچ دورنمایی برای فروپاشی و محور مناسبات سرمایه داری و مکانیسم بازار و جایگزینی آنها با مناسبات سوسیالیستی وجود ندارد، بلکه آینده کشور های سابقاً سوسیالیستی نیز جز يك سرمایه داری عقب افتاده با صد ها مشکل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نخواهد بود. مصائب ناشی از سلطه اقتصاد دولتی یعنی استبداد سیاسی، رکود و انجماد فعالیتهای اقتصادی و تقسیم فقر در جامعه نست کمی از بی عدالتی ناشی از لیبرالیسم افراطی که هرگونه تنظیم فعالیتهای اقتصادی و نظارت دمکراتیک بر مکانیسم بازار را رد میکند، ندارد. در حال حاضر نه تنها در کشور عقب مانده ای نظیر ایران، بلکه در پیشرفته ترین نظام های صنعتی جهان نیز آلترواتیوی در برابر مسایلی نظیر لغو مالکیت خصوصی و برچیدن عامل سود و مکانیسم بازار در مناسبات اقتصادی وجود ندارد.

خلاصه کلام اینکه در مرحله کنونی رشد بشریت این ادعا دور از واقعیت است که سوسیالیسم تنها آلترواتیو جامعه سرمایه داری است. پذیرش این ادعا باعث طرح تئوریهایی برای دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم میگردد که نه تنها دارای بنیادهای مادی نیست، بلکه منجر به وارد کردن بلند پروازیها و مرز های مصنوعی در يك برنامه سیاسی و اجتماعی میگردد که در بهترین حالت هیچ ارتباطی به وظایف و مسایل کنونی ما ندارد. از سوی دیگر گنجاندن سوسیالیسم در هویت يك جریان سیاسی باعث هدر رفتن انرژی های فراوانی بر سر اینکه چه سوسیالیسمی و با ویژگیهایی برای ایران میخوایم میگردد.

کنار گذاردن سوسیالیسم از اهداف و برنامه سیاسی اجتماعی به مفهوم پذیرش سرمایه داری و یا توجیه تضاد های اجتماعی نیست. عدم قبول بی عدالتیهای ناشی از سرمایه داری بجای آنکه با وارد کردن آرمان سوسیالیسم در هویت يك جریان سیاسی توضیح داده شود. میتوان با برنامه مشخص سیاسی و اجتماعی در راستای دستیابی گام به گام به دمکراسی و عدالت اجتماعی و تعمیق و گسترش آنها متناسب با شرایط نمایان میگردد.

پیکار در راه آرمان عدالت اجتماعی و رفاه همگانی!

در جامعه عقب مانده و ویران شده ای نظیر کشور ما تعیین اولویتها و ضروریتهای مرحله ای و پروژه هایی که به دمکراسی، پلورالیسم، ثبات سیاسی، عدالت اجتماعی و

چلوگیری از تمرکز ثروت و قدرت می انجامد انگیزه های سیاسی، اجتماعی و انسانی چنان عینی و والا می است که نیازی به آرمان سوسیالیسم بعنوان محرك مبارزه در راه دمکراسی و عدالت اجتماعی وجود ندارد. عدالت اجتماعی در هر کشور با توسعه اجتماعی، بازدهی تولید و میزان درآمد ملی آن پیوند تنگاتنگ دارد و همچون دمکراسی امری نسبی است و ملی روندی متناسب با ویژگیهای هر کشور شکل و گسترش مییابد. عدالت اجتماعی نه از طریق انتقام گیری از صاحبان سرمایه و فقیر کردن همه، بلکه با گسترش تولید، افزایش درآمد های ملی، ثبات سیاسی، گسترش بازار داخلی و رفورهای اجتماعی اقتصادی که گسترده ترین اقشار و طبقات اجتماعی و بویژه زحمتکشان یدی و فکری از مزایا و امکانات بهتر بهره مند گردند و درآمد های ملی بطور عادلانه تجدید توزیع شود، میتواند تأمین گردد. اوضاع مشخص اجتماعی است که نوع رفورها را برای سوق جامعه به سمت عدالت اجتماعی و رفاه عمومی و چلوگیری از رکود و نا امنی تعیین میکند. بعبارت دیگر رفورهای اجتماعی-اقتصادی نه با هدف برقراری سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصاً، بلکه بطور مستقل و در رابطه با هر وضعیت معین که ضرورت انجام آنها فراهم کرده باید صورت گیرد. از طریق این رفورها بتدریج تغییر و تحول بنیادی در جامعه صورت خواهد گرفت. اینکه در یک دورنمای غیر قابل پیش بینی، این رفورها به کنترل بخش خصوصی توسط نهاد های اجتماعی درآید موضوعی است که نسل ها و قرن های بعدی باید به آن پاسخ گویند. بطور مثال در جامعه ما که بیکاری و عدم امنیت شغلی و بحران تولید موجب یک فقر عمومی گردیده و مبارزه برای بیمه بیکاری و تأمین اشتغال بسیار ضروری تر و امکان پذیر تر است تا مبارزه برای دگرگونیهای بنیادی اقتصادی و اجتماعی، مبارزه در راه تأمین و تضمین نیاز های همگانی جامعه در زمینه بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و بیمه ها و مزایای اجتماعی و کمک هزینه های اجتماعی به محرومان و نیازمندان بعنوان پایه ای ترین نیاز جامعه از مهمترین وظایف مبارزه در راه عدالت اجتماعی و رفاه همگانی است. تلاش برای تنظیم یک سیاست مالیاتی عادلانه که از رشد اختلاف طبقاتی و نیز کاهش سطح زندگی اقشار کم درآمد چلوگیری کند نقش بسیار مهمی در تأمین عدالت اجتماعی و رفاه عمومی ایفا میکند. بنابراین رفورهای اجتماعی برای تقسیم ثروت جامعه صرفنظر از اینکه مالکیت ابزار تولید در دست کیست میتواند صورت گیرد. بدینسان اختلاف مدافعان آرمان اجتماعی با بورژوازی نه بر سر نحوه و نوع مالکیت اجتماعی و خصوصی، بلکه بر سر نحوه و میزان تقسیم تولیدات و امکانات مادی جامعه در میان همه شهروندان است. ما در اعتقاد خود به عدالت اجتماعی هیچ نیازی به این نداریم که ابتکار خصوصی و نیرو های بازار را نفی کنیم. بنظر این نکته باید بروشنی در هويت و در برنامه سیاسی و اجتماعی ما آشکارا اعلام شود. همچنانکه با یک نظام استبدادی تحقق

عدالت اجتماعی امکان پذیر نیست، استقرار دمکراسی بدون وجود یک بخش خصوصی و گسترش بازار داخلی ناممکنست.

جنبش ملی دموکراتیک با آرمان عدالت اجتماعی!

با آنچه که در سطور فوق آمد بنظر من تنها حذف آرمان سوسیالیسم بلکه عدم بیکاری اصطلاح «چپ» برای تبیین یک برنامه سیاسی و اجتماعی دمکراتیک و عدالتخواهانه نیز لازم است. ما برای آنکه به مسائلی بپردازیم که وظیفه ماست، نیاز به یک جنبش متناسب با شرایط و خواستههای کنونی مان داریم. مضمون سیاسی و اجتماعی مطالبات و منشور عمومی ماست که جایگاه آن در جامعه را که قطعاً در سمت زحمتکشان و محرومین و مزدبگیران است، عیان خواهد ساخت. برای پی افکندن این جنبش کنار نهادن اصطلاحات و اهدافی که بخش اعظم آن در همه زمینه های سیاسی، اجتماعی، سازمانی و نگرش به مسایل ملی و جهانی و ارزیابی از نیرو های سیاسی و اجتماعی از ریشه متفاوت با آنچه که در جنبش چپ رایج بوده است، بسیار لازم است. این نیاز دوچندان احساس میشود اگر به روانشناسی منفی که واژه هایی همچون چپ و سوسیالیسم نزد بخش بزرگی از مردم ایران پدید آورده است، مد نظر گرفته شود. ایجاد یک جنبش وسیع ملی دمکراتیک با آرمان عدالت اجتماعی بسیار مهمتر از جنگ بر سر مفاهیم چپ و راست است. افزون بر نیرو ها و عناصر دارای پیشینه و سوابق مارکسیستی، بخش مهمی از دیگر نیرو های ملی و دمکراتیک کشور ما که در مبارزه برای دمکراسی و عدالت اجتماعی سهیم و علاقمندند از ارکان این جنبش بحساب می آیند. موجی که با پایان سوسیالیسم واقعاً موجود در جهان افتاده است در حقیقت پایان تفکر دو قطبی و فروریزی دیمار های چپ و راست است. در این میان ما باید خود را از تقسیم بندیها و مرزبندیهای مصنوعی و کاربرد واژه ها و اصطلاحات عاریه ای نجات دهیم و به کاری بپردازیم که وظیفه ماست، گسترش جنبش ملی دمکراتیک با آرمان عدالت اجتماعی و همگامی با طیف وسیع نیرو هایی که در خارج از دسته بندیهای مارکسیستی و چپ رایج با همین اهداف مبارزه کرده و میکنند، مؤثرترین و کاراترین وظیفه ای است که در برابر ما قرار دارد. اتکاء به سنتها و دستاوردهای نهضت ملی دمکراتیک صد ساله گذشته کشور ما، فارغ از چنبر های ایدئولوژیک و زنجیر های چپ و راست و توجه به شرایط نوین جهانی، بستر پیوند و همرازی مدافعان دمکراسی و عدالت اجتماعی برای آزادی و آبادی بنای ویران خانه ای است که وطن و ماوای عزیز ماست.

آبانماه ۱۳۷۰



اقدام غیردمکراتیک حزب سوسیالیست کردستان عراق

اخیراً اطلاعیه «اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران)» بدست ما رسید در این اطلاعیه آمده است: «در ششم فوریه ۱۹۹۲ گروهی بنام «حزب سوسیالیست کردستان» (حسک) که عضو «جبهه کردستانی» در عراق می باشد، در شهر رانیه (کردستان عراق) به مقر و ایستگاه رادیویی اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) حمله کرد. طی این عمل ضدخلقی افراد (حسک) رفقای حاضر در محل را اسیر کرده و اموال و ایستگاه رادیویی سربداران را غصب نمودند».

چنانچه از اطلاعیه برمی آید در اثر اعتراض سازمانهای سیاسی منطقه، افراد اسیر آزاد شده، اما اموال و ایستگاه رادیویی این سازمان همچنان در تصرف حزب سوسیالیست کردستان عراق است. اتحادیه کمونیستهای ایران خواسته است که صدای اعتراض خود را علیه این اقدام بلند کرده و برای استرداد اموال آن سازمان پافشاری کند.

درنامه ای که از سوی کمیسیون روابط خارجی حزب دمکراتیک مردم ایران از طریق یکی از سازمانهای سیاسی منطقه فرستادیم، مراتب اعتراض خود را به این اقدام منافی با موازین دمکراسی اعلام کرده و خواستار شدیم که اموال اتحادیه کمونیستهای ایران به آنان مسترد گردد.

اخبار کوتاه

• روزنامه جهان اسلام گزارش داده است که از دوچ جوانان ایرانی حاشیه دریای خزر با دختران جمهوریهای مسلمان نشین شوروی سابق رو به افزایش است. بنوشته این روزنامه بالا بودن مخارج از دوچ در ایران و پائین بودن میزان مهریه در جمهوریهای تازه استقلال یافته دلیل این امر میباشند.

• سورهنگ عباسعلی شیر کوند رئیس سازمان مبارزه با مفاسد اجتماعی در تهران بزرگ، اخیراً خلاصه ای از نتایج فعالیت این سازمان را در اختیار مطبوعات گذاشت. وی گفت ماموران این سازمان طی ماههای اخیر دهها دستگاه ویدئو و بیش از ۹۰۰۰ نوار مبتدل ویدئویی را ضبط کردند. وی افزود همچنین ۱۷ پارتی و مراکز فساد و ۱۲ قمارخانه در تهران کشف شده و در این رابطه بیش از ۲۰۰ زن و ۲۰۰ مرد دستگیر شده اند.

• مدیر عامل شرکت هواپیمایی هما مهندس حسن شفتی در مراسم آغاز چهارمین دهه فعالیتهای هما ضمن اشاره به فعالیتهای این شرکت مسافری هوای گفت رشد هواپیمایی با رشد بقیه بخشهای اقتصادی کشور هماهنگ نبوده است. وی اشاره کرد که برای هر ۱۰۰ هزار نفر در انگلستان ۱۶۱ صدلی، در فرانسه ۶۶، در عربستان ۸۱۱ و در ایران فقط ۱۰ صدلی هواپیما موجود است.

جنگ فراموش شده

ترجمه از «لوموند دیپلماتیک» فوریه ۱۹۹۲

مترجم: حسن ورزانه

اقتصادی سپری شد و با بروز بحران دیون خارجی و همچنین استقرار عمومی دموکراسی (بجز در هائیتی و کوبا) همراه گشت، کشور های آمریکای لاتین یکی پس از دیگری سیاستهای اقتصادی حمایتی را کنار نهادند و چشم بسته، سیاستهای اقتصادی نئو لیبرالی را پیش گرفتند. با اجرای توصیه های صندوق بین المللی پول مبنی بر «برقراری تعادل های اقتصادی» آن بخش از اقتصاد که خارج از حیطه قوانین و مقررات فعالیت میکند («اقتصاد پنهان» یا «اقتصاد غیر رسمی») متورم گشت و فقر و تنگدستی شدت گرفت.

حال باید دید که آیا این شرایط جدید قاره آمریکا، بازسازی السالوادور را تسهیل خواهد کرد یا نه؟ در حالیکه بخش عظیمی از بنای اقتصادی کشور در اثر جنگ ویران گشته و نیمی از جمعیت فعال بیکار است، آیا ایالات متحده به وعده خود مبنی بر کمک برای ترمیم این سرزمین سوخته عمل خواهد کرد؟ در حال حاضر کمک آمریکا دومین منبع درآمد کشور را تشکیل میدهد (روزی یک میلیون دلار).

کریستیان رییس جمهور السالوادور از جانب خود متعهد شده که تعداد ارتشیان را بطور چشمگیر کاهش دهد و تعدادی از چریکهای سابق را در صفوف «شهروانی» بپذیرد. سزالی که مطرح میشود اینست که آیا ارتش با این دو تصمیم موافقت خواهد کرد یا نه؟ رییس جمهور همچنین پذیرفته است که زمینهای بزرگ مالکان که توسط چریکها در اختیار دهقانان قرار گرفته به مالکان سابق بازپس داده نشود. آیا الیگارشی زمیندار این تصمیم را قبول خواهد کرد؟

* براساس این نظریه هرگاه در کشوری رژیم کمونیستی یا متعادل به مسکو به قدرت می رسید، این خطر وجود داشت که کشورهای همجوار نیز مثل مهره های بازی دومینو یکی پس از دیگری به «دامان کمونیسم» سقوط کنند.

از مسئولان سندیکا ها روبرو شدند و پس از شکنجه به قتل رسیدند؛ شش کشیش مسیحی از فرقه یسوعی ها و از جمله ایگناسیو ایاکوریا، روشنفکری که معروفیت بین المللی داشت به دست نظامیان کشته شدند. این جنایات و واکنشهای جنبش چریکی، درگیریها را شدت بخشید و آن را به جنگ میان دو نیروی متعصب مبدل ساخت.

اما رفته رفته مسلم شد که این جنگ راه حل نظامی ندارد. مگر ممکن بود که السالوادور از جو جدید سیاسی بین المللی کنار بماند. شکست انتخاباتی ساندنیستها در فوریه ۱۹۹۰، تحولات در اتحاد شوروی و مشکلات فزاینده رژیم کوبا موجب شد که جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی متحدان اصلی خود را از دست بدهد و در نتیجه به جستجوی راه حلی سیاسی ترغیب گردد. فرمانده خواکین ویلاولباس از سران جنبش چریکی پذیرفت که «کمونیسم مرده است» در دیگر کشور های آمریکای لاتین نظیر کلمبیا و گواتمالا نیز جنبشهای چریکی و دولت به مذاکره نشستند.

ایالات متحده نیز سیاست خود را درقبال آمریکای لاتین تغییر داد و دکتترین «دموکراسی بر امنیت» را که بویژه توسط الیوت ابرامز، معاون سابق وزارت امور خارجه در قالب نظریه ریخته شده بود جایگزین دکتترین «امنیت ملی» ساخت. «بر اساس دکتترین جدید حفظ امنیت در دراز مدت بی توسعه اقتصادی و دموکراسی ممکن نیست.» از این پس نیرو های مسلح میبایست درجهت نیل به این اهداف بسیج شوند.

از سوی دیگر در سال ۱۹۹۰ جورج بوش برای مقابله با قدرت روزافزون ژاپن و اروپا، همسایگان جنوبی خود را به تشکیل یک اتحادیه بزرگ مبادله آزاد بازرگانی ترغیب کرد، هسته اولیه این اتحادیه با تشکیل منطقه مبادله آزاد میان ایالات متحده و کانادا که قرار است مکزیک نیز بزودی به آن بپیوندد، ایجاد شده است.

پس از «دهه از دست رفته» که بی رشد

آیا السالوادور، این کشور کوچک آمریکای مرکزی عاقبت طعم صلح را خواهد چشید؟ جنگ داخلی دوازده ساله در این کشور بیش از ۷۵ هزار کشته بجا گذاشته و «پس از جنگ داخلی ایالات متحده مهلك ترین درگیری در قاره آمریکا بوده است.» در ۱۶ ژانویه امسال موافقنامه ای میان آلفرد کریستیانی رییس جمهور دست راستی ال سالوادور و جنبش چریکی مارکسیستی معروف به جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی در مکزیک به امضاء رسید که بر اساس آن در اول فوریه آتش بس و در ۲۱ اکتبر صلح کامل برقرار شد.

جنگ داخلی در السالوادور در سال ۱۹۷۹ در پی پیروزی ساندنیستها در نیکاراگوئه آغاز شد. تعدادی از سازمانهای چپ برای مقابله با ترور و کشتاری که بوسیله جوخه های مرگ اعمال میشد دست به تشکیل جنبش چریکی زدند و توانستند از حمایت ماناگوا، هاوانا و مسکو برخوردار گردند.

ایالات متحده آمریکا ضمن اینکه از تحقق «نظریه مهره های دومینو» در آمریکای مرکزی واهمه داشت با درس آموزی از شکست خود در ویتنام و کامبوج از درگیر کردن مستقیم نیرو هایش خود داری کرد. در عوض از کمک فنی دریغ نوزید (بیش از یک میلیارد دلار) و از این طریق نیرو های کموندوسی السالوادور را با مدرنترین سلاحها مجهز کرد و ارتش ۶۰ هزار نفری معظمی را سازمان داد.

بدین ترتیب این جنگ که از اوضاع و احوال مشخص محلی منشاء گرفته بود (اجحافات زمینداران بزرگ و خشم و نومیدی دهقانان بی زمین) به موضوع «جنگ سرد» مبدل گشت.

از اوائل دهه ۸۰ ایالات متحده استراتژی «جنگ های کم شدت» را که بعد ها در نیکاراگوئه، آنگولا و افغانستان به مرحله اجرا درآورد، در السالوادور به آزمایش گذاشت. نیرو های دست راستی السالوادور با تکیه بر حمایت آمریکا، عملیات کشتار خود را شدت بخشیدند. اسقف اعظم سان سالوادور (اسقف رومرو) در کلیسای خود ترور شد؛ صد ها نفر